

یغما

سال بیست و پنجم

شماره اول

فروردین ماه ۱۳۵۱

صفر ۱۳۹۲

شماره مسلسل ۲۸۳

فهرست مندرجات

صفحه :

از یادداشت‌های تقی زاده	۱
دلم گرفته (شعر)	۸
بازار در بافت نوین شهری	۹
صبح بهار	۲۰
بروسه کهن سال	۲۲
سیمرغ	۲۵
بل خدا آفرین	۲۶
گنج شایگان	۲۸
یحیی بن زید	۲۹
خط فارسی	۳۳
داستان پیغمبران	۳۶
حکیم شفائی اصفهانی	۴۲
ای بی خبران	۴۴
دمی با دشتی	۴۵
گذشت سال‌ها درخور	۴۷
سفیر شاهنشاه در افغانستان	۵۰
کتاب‌ها - وفیات . . .	۵۲
مرحوم سید حسن تقی زاده	
دکتر رعدی آدرخشی	
دکتر ودیعی استاد دانشگاه	
فریدون توللی	
سید محمد علی جمالزاده	
دکتر زرین کوب استاد دانشگاه	
دکتر رحیم‌هویدا استاد دانشگاه تبریز	
مهین دخت معتمدی	
رحمة الله فجائی	
یونس جعفری	
اقبال یغمائی	
حسین عجمی	
ماه منیر مینوی	
استاد امیری فیروزکوهی	
عبدالکریم حکمت یغمائی	

یغما

سال بیست و پنجم

شماره اول

فروردین ماه ۱۳۵۱

صفر ۱۳۹۲

شماره مسلسل ۲۸۳

فهرست مندرجات

صفحه :

از یادداشتهای تقی زاده	۱	مرحوم سید حسن تقی زاده	
دلم گرفته (شعر)	۸	دکتر رعدی آدرخشی	
بازار درباقت نوین شهری	۹	دکتر ودیعی استاد دانشگاه	
صبح بهار	۲۰	فریدون توالی	
بروسه کهن سال	۲۲	سید محمد علی جمالزاده	
سیمرغ	۲۵	دکتر زرین کوب استاد دانشگاه	
پل خداآفرین	۲۶	دکتر رحیم هویدا استاد دانشگاه تبریز	
گنج شایگان	۲۸	مهین دخت معتمدی	
یحیی بن زید	۲۹	رحمة الله نجاتی	
خط فارسی	۳۳	یونس جمفری	
داستان پیغمبران	۳۶	اقبال یغمائی	
حکیم شفائی اصفهانی	۴۲	حسین عجمی	
ای بی خبران	۴۴	ماه منیر مینوی	
دمی با دشتی	۴۵	استاد امیری فیروزکوهی	
گذشت سال ها درخور	۴۷	عبدالکریم حکمت یغمائی	
سفیر شاهنشاه در افغانستان	۵۰		
کتاب ها - وفیات . . .	۵۲		



گفتگو از این دو عروسك نيست
بحث از عروسك آسوده است
همه جا صحبت از شماست

شما، بزرگواران، بلند پرواز خود، پي مطلقين ميان آسيا و اروپا است.

به شما پرواز كنيد

هامبورگ - فرانكفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول
دهران - دوها - دوبي - كراچي - بمبئي - كابل - بغداد - ابوظبي - كويت



هواپياني ملي ايران



یغما

شماره مسلسل ۲۸۳

سال بیست و پنجم

فروردین ماه ۱۳۵۱

شماره اول

از یادداشتهای تقی زاده*

... ما براه افتادیم باقی متحصنین رفتند خانه های خودشان، کسی متعرض آنها نشد زیرا بوسیله سفارت انگلیس دولت بآنها تأمین جانی داده بود. ما رفتیم تا رشت سه شبانه روز در راه بودیم. درشکه پستی بود هر ساعت یا دو ساعت در محلهای معینی اسب حاضر بود و عوض می کردند، و الا ده روز وقت می گرفت که به رشت برسیم. سفارت انگلیس جهت اطمینان بیشتری یکی از غلامان خود را همراه ما کردند. بوزارتخانه خارجه هم نوشتند کسی را بفرستد آن کس از وزارتخانه آمد که این دو نفر مراقب او بودند.

*در شماره اردی بهشت ۱۳۵۰ صفحه ای از یادداشت های مرحوم تقی زاده اعلی الله مقامه درج شد. با اصرار دوستان امید است امسال نیز قطعاتی ازان با رعایت مقتضیات به چاپ رسد، اما مطالب را از پی هم نمیتوان درآورد. در ذیل صفحه ۷۰ مجلد بیست و چهارم گفته شده که انشاء یادداشت ها صیقلی و مرور شده نیست، چون تقی زاده تقریر کرده و دیگری تحریر. (مجله یغما)

رفتیم، رسیدیم به کنسول خانه انگلیس در رشت، همراهان ما در قسمت بیرون زمین را فرش کردند، نشستند، برای ما دو نفر وکیل من و معاضدا السلطنه دواطاق در اندرون دادند. کنسول هم در رشت را بینو بود که عاشق ایران و آدم خیلی خوب بود، در ایران متولد شده بود، و پس از آن را بینو رئیس بانک انگلیس ایران بود.

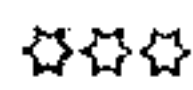
در راه خیلی گرد و غبار بود و احتیاج داشتیم حمام برویم. گفتند در سبزه میدان که الان هم هست، حمام است. هنوز هم آن حمام هست.

از کنسولخانه که بیرون رفتیم، صدا افتاد همه مردم مطلع شدند. رفتیم حمام کیسه کشیدیم بیرون که آمدیم، آنجا که لباسهای خود را کنده بودیم، دیدم مردم نشسته اند. بیرونی حمام بکلی پر بود. مردم مؤدب ایستاده بودند. آقا بالا خان حاکم آنجا بود.

در حمام فراشی بلند شد، يك مرتبه گفت خدا نیغ پادشاه اسلام را بران کند. خدا دشمنانش را ذلیل کند. مردم از ترسشان حرفی نزدند. کوچه ها و خیابانها تا کنسولخانه دو کیلومتر راه آدم پر بود، میدویدند از آن طرف مثل آنکه شاه يك مملکتی بیاید. رسیدیم کنسولخانه انگلیس دیدیم مراسله ای از حاکم بکنسول رسیده که فلانکس رفته بیرون، و شهر بهم خورده است. از کنسولخانه جواب داده شد که ایشان اینجا محبوس نیستند، اختیار دست خودشان است. آنجا منتظر ماندیم تا کشتی حاضر شود. در ضمن راه از تهران تا رشت غلام سفارت انگلیس سخت مواظب ما بود. در راه برای خوردن چائی ایستادیم. بهر کجا می رفتیم غلام هم می آمد. در آنجا شنیدم قزاقها بهم دیگر می گفتند که اینها مسؤول خونهای تهران هستند. غلام فوراً بتلفونخانه رفته با سفارت تماس پیدا کرد که جان اینها در خطر است.

در رشت که بودیم مشروطه طلبان شبانه بطور محرمانه بکنسولخانه آمده با ما ملاقات می کردند که یکی از آنها یپریم بود، و کارخانه آجر سازی در آنجا داشت. از عجایب این بود که شش هفت ماه بعد در رشت انقلاب شد. مجاهدین از باکو آمده وبمب آوردند. یکروز در ۱۶ محرم ۱۳۲۷ خروج کردند. از جمله مرحوم میرزا

محمد علی خان و معزالسلطان و برادرش میرزا کریم خان بودند . حاکم در بیرون شهر مهمان سردار معتمد (پسر اکبر) سردار منصور بود . معزالسلطان با یکدسته یکسره رفت حاکم را کشت . در شهر هم میرزا علی محمد خان و عده‌ای از گرجی‌ها و قفقازیها آمدند در دارالحکومه جنگ کردند مجاهدین آنها را بتوپ بستند ، دارالحکومه و شهر را گرفتند و بعد سپهدار را از تنکابن دعوت کردند رئیس کل شد . همانروز هم یکی رفت در خانه آن فراش که در بالا ذکر آن گذشت و او را هم دم در کشت .



گفتم در رشت کنسولگری انگلیس بدو نفر از ما من و معاضدا السلطنه بعنوان اینکه وکیل مجلس بودیم در اندرون (اندرون بمعنی آنکه خود کنسول آنجا منزل دارد) اطاق مرتبی مثل اطاقهای انگلیسی (انگلیسها آنوقت‌ها در اطاق يك میز می‌گذاشتند و لکنی روی آن و چیزی که آب داخل آن بود روی آن قرار میدادند) بما دادند . معاضدا السلطنه در کنسولخانه نماند و من آنجا بودم تا کشتی تدارک کردیم . روز رفتن سوار شدیم به انزلی رفتیم سوار کشتی شده بباکو روانه شدیم . برادرم و امیر حشمت و برادرش و معاضدا السلطنه و دهخدا با هم بودیم .

عده‌ی مامنحصر بآنهائیکه تبعید شده بودند که از ایران بیرون بروند نبود . جمعی دیگر هم بما ملحق شده بودند مانند امیر حشمت نیساری و برادرش و سید عبدالرزاق خان که بعدها با میرزا علی محمد خان با هم کشته شدند و چند نفر دیگر و سید عبدالرزاق خان که صنعتگر بود عدل مظفر را او درست کرد . آدم خوب و جان نثار بود با میرزا علی محمد خان کشته شد .

وارد باکو که شدیم رفتیم بهتلی که هتل اروپا می‌گفتند . در آن هتل ماندیم . ما هیچ پولی نداشتیم یعنی من نداشتم و همیشه هم فکر می‌کردم و نمی‌دانستم آخرش چه می‌شود ناهار و شام غذا هم که می‌خوردیم حساب بالا می‌آمد .

در باکو ایرانی‌ها انجمنی داشتند انجمن خیریه . ایرانی ، در باکو عده‌ی عظیمی داشتند . بمن گفتند که در زمستان ۸۰ هزار نفر ایرانی کارگر و غیره هستند و در تابستان

۵۰ هزار نفر برای اینکه در تابستان عده‌ای برای زراعتشان بولایت خود خلخال و غیره می‌رفتند ولی مردمان خیلی زیاد از تجار و غیره که معتبر و دارا بودند آنجا سکونت داشتند. اینها بدیدن من آمدند از اعضای انجمن خیریه با من صحبت کردند و گفتند که بین آنها این مسأله هست که اشخاصی برای تبلیغ و کوشش در راه اعاده مشروطیت باروپا فرستاده شوند که درجراید اروپا و محافل آزادی طلب آن ممالك بخیر مشروطیت ایران کار بکنند، و برای اینکه مبلغی پول از خودشان جمع کرده بودند که چند نفر پیدا کرده باروپا بفرستند.

این آقایان وقتی پیش من آمدند از این مقوله صحبت کردند، و گفتند که برای ما خیلی مشکل بود که اشخاصی را که از عهده این کار برآید پیدا بکنیم، الان که شما اینجا آمده‌اید و عازم فرنگستان هستید، بهترین محل و کمک و صرف آن پول اینست که آنرا در اختیار شما بگذاریم، بشما بدهیم، و لذا هزار روبل (منات) آوردند و بمن دادند برای اینکه ما معطل نشده باروپا برویم. یکی دو نفر از آقایان قبلا پیش من می‌آمدند و می‌گفتند آقا چرا اینجا مانده‌اید و می‌گفتند کی می‌روید؟ و من هر دفعه می‌گفتم معلوم نیست البته چند روزه می‌رویم. يك روز یکی از اینها بمن گفت من می‌دانم شما چرا نمی‌روید معلوم است وسیله مسافرت و خرج ندارید و لذا اجازه بدهید ما این پول را در اختیار شما بگذاریم و همینطور هم شد. ما مخارجی که در هتل شده بود پرداختیم از آنجا به تفلیس رفتیم.

(این قسمت مربوط بزمان آمدن بطهران و قبل از این تاریخ بوده است.)

قبل از عزیمت به تفلیس يك شخص از آزادی طلبان قدیم ایران که اسمش از خاطرم رفته گویا مشهدی عباسعلی بود و خیلی آدم وطن پرست آزادی طلب و مشروطه خواه بود پیش من آمد و بمن گفت که کاغذی از حاجی میرزا عبدالرحیم طالبوف داشتم که با این شخص خیلی رفیق نزدیک و قدیمی بودند. و در آن کاغذ طالبوف نوشته بوده از قراریکه شنیده یا فهمیده من بیا کو آمده‌ام و تمنا کرده بود که از قول او مرا دعوت به تمیرخان شوره کند. تمیرخان شوره که مرکزاداری داغستان (قفقاز شمالی) بود دعوت

کرده بود که من بآنجا بروم. من که بسیار شائق دیدن طالبوف بودم این دعوت را قبول کردم و با مرحوم میرزا علی محمد خان (که بعدها به تربیت معروف شد) از راه دربند و پترویسکی به تمیرخان شوره رفتیم. گفته می‌شد که طالبوف در زندگی نظم کاملی دارد و می‌گفتند ساعت دو بعد از ظهر مثلاً ناهار می‌خورد قبل از ظهر ما می‌بایست بآنجا می‌رسیدیم، طی راهها با درشکه پست بود. در حدود ساعت دو به آنجا رسیدیم، و منزل او رفتیم. مشارالیه خود در را باز کرد چشمش ضعیف شده بود روشن نمیدید. ما را باطاق دفتر (پذیرائی) خود برد. آنچه بخاطر می‌آمد فینه‌ای (فس) در سرداشت. خیلی بما مهربانی کرد، و تمام روز و شب را صحبت می‌کرد، و ما چهار روز در خانه او ماندیم، و بعد از آنجا بباکو برگشته و از باکو برشت و طهران رفتیم.



(بعنوان جمله معترضه بگویم که در باکویک کنسول انگلیس بود که او ما را ملاقات کرد زیرا که از کنسول انگلیس در رشت گویا باو نوشته شده بود که اگر ما حاجتی داشتیم (گرچه احتیاجی نشد) او در رفع آن بکوشد، ولی در تفلیس انگلیس ها مأموری نداشتند و کارهای آنها با جنرال کنسول اطیش بود او سرکشی می‌کرد. و لذا کنسول انگلیس در باکو باو نوشته بود که اگر احتیاجی شد بآن کنسول اطیش مراجعه کنید.)

در تفلیس در هتل بزرگی که آنهم هتل اروپا نام داشت منزل کردم و مرحوم دهخدا و معاضدا السلطنه (پیرنیا) هم از باکو بآنجا آمده بودند ولی چون من در تفلیس قدری توقف کردم آنها از ما خدا حافظی کرده از آنجا باروپا (پاریس) رفتند.

در تفلیس مأمورین روس بسختی درباره ما مراقبت می‌کردند و هر کسی از ایرانیان بدیدن ما می‌آمد بعد او را با اداره پلیس می‌بردند و استنطاق می‌کردند. بالاخره روزی از اطاق هتل که بیرون می‌آمدم در جلو اطاق من در راهرو صاحب منصب روسی پلیس با ریش بلندی نشسته و مراقب اشخاصی است که پیش من رفت و آمد میکنند. من باو تعرض کردم که برای چه جلو اطاق من نشسته، ولی گفت يك همچو مأموریتی دارد. گویا من خیلی متغیر شدم. آنوقت پیش آن کنسول اطیش رفتم او خیلی بمن مهربانی

کرد . گفتم که در اینجا همچو مزاحمتی برای ما فراهم آورده اند. او گفت آیا کنسول خودتان مساعدتی نمیکند ؟ توضیح دادم که ما از دولت تبعید شده ایم لابد کنسول در این کار مداخله ای نخواهد کرد . من از پیش او بحمام رفتم و عصری که بمنزل برگشتم دیدم که دیگر آن مأمور پلیس نیست و گفتند که آن کنسول اطریش پیش کنسول ایران رفته و باو گفته بوده که يك همچو شخص محترمی از ایران آمده اینجا شما چرا كمك نمی کنید . بعد ظاهراً پیش حاکم شهر رفته اقداماتی کرده بود که در نتیجه ما را راحت گذاشتند .

در این بین مرحوم محمد علی خان تبریزی (بعدها معروف به تربیت) آنهم از تبریز فرار کرده خود را بققاز رسانیده بود من و او يك نوع شراکت زندگانی داشتیم بقول معروف جمع المال بودیم . اگرچه مالی نداشتیم . برادر او میرزا علی محمدخان که با من بود و برادر دیگرش میرزا رضا خان تربیت که حالا حی و حاضر در مصر زندگی میکند (این اواخر در طهران فوت شد) او هم با برادر بزرگش آنجا آمده بود . ما مصمم شدیم که دو نفری یعنی من و میرزا محمد علی خان و مرحوم حسین آقا پرویز که با ما بود سه نفری بطرف اروپا برویم از پولی که تجار ایرانی در باکو باختیار من گذاشته بودند با مقداری پول که میرزا محمد علی خان از تبریز همراه آورده بود يك برات از بانك خریدیم برات سرگشاده در همه جای دنیا میشود از آن استفاده کرد خریدیم . مرحوم پرویز هم کمی پول داشت ولی او پول خود را روی پول ما نگذاشت .

ما در تفلیس بلیط گرفتیم تا وین . ظاهراً آن موقع تا پنج و شش روز با راه آهن می رفتیم . از تفلیس سوار راه آهن شده رو بطرف اروپا رفتیم . ولی پس از يك روز طی مسافت روزی صبح بیدار شدیم دیدیم چمدان کوچکی که داشتیم و تمام اوراق مهم من توی آن بود و همچنین همان برات بزرگ مشترك ما با تربیت توی آن بود پیدا نکردیم . آنچه گشتیم اثری نیافتیم معلوم شد در ایستگاههایی که قطار می ایستد دزدها در بیرون قطار با چنگالی که داشتند از پنجره دراز کرده بودند توی قطار از بالای سرما چمدان را به چنگالی گرفته بودند . خیلی مغلوب شدیم و پیاده شدیم ، در جایی که « بسلان »

نام داشت . متحیر ماندیم چه کار کنیم هرچه به پلیس و ژاندارم مراجعه کردیم امید و نتیجه‌ای نداد . در این بین کسی بما گفت که در نزدیکی شهر بزرگی که ولادی قفقاز نامیده میشود هستیم و ما چون در آنجا دوستی خیلی با محبت و صمیمی معروف به علی-زاده (حاجی محمد صادق بعدها رادپور شد الان پسرش در شرکت بیمه بنام رادپوراست) داشتیم اهل تبریز . پس مصمم شدیم که راه را کج نکنیم و بولادی قفقاز برویم . مسافت کمی ولی با قطار دیگری بود . ترن که بطرف وین می رفت حرکت کرد و رفت ما بولادی-قفقاز خانه علی زاده رفتیم . او خیلی خوشحال شد و ما را بمنزل خود برد ، مهمان کرد و گفت ما جهد می کنیم تا جامدان را پیدا کنیم . ما ظاهراً قریب یک هفته در خانه او ماندیم آنچه ممکن بود او تجسس بعمل آورد ولی نتیجه‌ای حاصل نشد . عاقبت متحیر بودیم که برگردیم یا دوباره برویم . برای رفتن بلیط داشتیم و اگر نمی رفتیم بلیط هم می سوخت ولی رفتن بدون پول معنائی نداشت . پس بالاخره مصمم شدیم بتفلیس برگردیم در روز آخر مه ما قصد عودت داشتیم . صاحب خانه آمد و پرسید که ما چه خیالی داریم وقتی که گفتیم می خواهیم برگردیم اونهایت تحاشی و مخالفت کرد و می گفت برنگردید شما برای کار مهمی می روید . گفت هرطوری است شما بروید و نگذارید بلیط بسوزد . من بشما قدری پول قرض می دهم و سیصد روبل آورد و قرض داد که آنوقتها خیلی ارزش داشت و ما فردا با همان بلیطی که داشتیم راه افتادیم تا وین رفتیم . قریب دو روز در وین ماندیم و از آنجا پاریس رفتیم و در يك هتلی منزل کردیم ایرانی های مشروطه طلب از ایران خارج شده در پاریس خیلی زیاد بودند و ما با آنها معاشرت داشتیم . آنجا آقایان دهخدا و معاضد السلطنه را که در تفلیس از من جدا شده بودند باز دیدیم و کسان دیگر هم بودند . از آنجمله بود مدیرالصنایع که در طهران جواهر فروشی داشت و در موضوع بمب اندازی به محمد علیشاه او را هم متهم و گرفتار کرده بودند ، و حیدر خان عمو اوغلی را هم گفتند و خیلی ممکن است که او هم دست داشت خودش که نه ولی کسانی که بمب انداختند شاید بستگی با او داشتند . البته اینجا از مطلب دور شدیم والا باید بگوئیم او را گرفتند چون تبعه روس بود سفارت روس مداخله کرد . آخر بخارجه رفت

از : رعدی آدرخشی

دلم گرفته...

دلم گرفته از این دل گرفته شام سیاه
یا که چشم براهم که کی برآید ماه
ز روشنان فلک تابشی نمی بینم
مگر کلید در روشنی فتاد به چاه
دراز شد شب جانکاه عمر و نیست مرا
هنوز دست ز دامن آرزو کوتاه
به شوق آنکه پس از سالها رسم به مراد
امید هوی سپیدم نشسته بر سر راه
کجاست بارگه انس تا برسم ادب
نهم ز روی نیایش سری بر آن درگاه
به دانش از دل هر ذره مهر بیرون جست
ز سرّ عشق نشد هیچ رازدان آگاه
چو در طریق صوابت نیفکند توفیق
در این میانه مرا - ای رفیق - چیست گناه
جمال اگر نکشاید دری به روی خیال
هنر کجا برد از دست روزگار پناه
یا که وحشت این ظلمت از دلم نبرد
بغیر چشم سیاه تو بافسون نگاه
به یمن عشق تو رعدی چو کوه پابرجاست
وگر نه سیل غمش می ربود چون پرگاه

دکتر کاظم ودیعی
استاد دانشگاه تهران

بازار در بافت نوین شهری*

بازار قلب هر شهر است، بازار میراث فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی
ماست، ادب بازاریان ایران نسبت به کشورهای دیگر، چگونه بازار را باید
نگاهبانی کرد.....



* این مقاله چون مشتمل بر مطالبی بدیع و مفید است درج آنرا مفتنم شمرد. (مجلهٔ یمنما)

بازار در ساختمان و بافت شهری ما بنیادی است اقتصادی و نهادی است اجتماعی و میراثی است فرهنگی و بویژه بازتابی است از هنر معماری در برابر شرایط و مقتضیات اقلیمی و جغرافیائی ایران .

هر شهر منشائی دارد و خاستگاهی، و این منشأ و خاستگاه نقش آنرا برای يك دوره تاریخی معین می‌دارد . این نقش شهری بمرور زمان افزون می‌شود، تعدد می‌پذیرد و تحول می‌یابد یعنی تشدید می‌شود و رکود می‌گیرد . یا آنکه خود می‌میرد و نقش تازه‌ای را می‌آفریند . اما نقش تجاری و منشأ داد و ستد را این ویژگی هست که نقطه شروع و اهرم ایجاد بسیاری از شهرها بوده و هست . چه بسیار شهرهای نظامی که بعد از مدتی تبدیل بشهرهای تجارتی شده‌اند . بهمین گونه است در باب انواع دیگر شهرها .

بازار قبل از هر چیز ابزاری است در دست اصحاب داد و ستد، یعنی بازرگانان، و این ابزار اقتصادی ظهورش بر می‌گردد بزمانهای بس قدیم یعنی بروزگار نخستین داد و ستدها بین روستاهای مجاور از يك سو و از سوی دیگر بین یکجا نشینان و کوچ نشینان که منابع تولیدات و مبانی اقتصادشان از هم متفاوت بوده و هست . سپس بین روستاهای يك منظومه روستائی (۱) و بالاخره بین مراکز دو یا چند منظومه روستائی و دو یا چند منطقه وسیع جغرافیائی .

هنوز هم علیرغم خروج نسبی از مدار اقتصاد روستائی سنتی، علیرغم ظهور تکنیک‌های نوین داد و ستد صورتهای نخستین بازارها در گوشه و کنار مملکت ما وجود دارد که بنام روزه‌های هفته بازارها خوانده می‌شوند. در حالات ابتدائی بازارها جز مکانی نساخته را در زیر آفتاب اشغال نمی‌کنند. قطعه زمینی بی‌هیچ دخل و تصرفی از سوی انسانها و در مراحل بعدی همانجا در همان مکان و محوطه تکامل یافته بمرور چتری و سر پناهی و فضائی ساخته بی‌سقف و با سقف، با سقف حصیری و پارچه‌ای و یا خشتی و گلی و بالاخره آجری و امثال آن پیدامی‌کند. رشد و توسعه بازارها تابع دو عامل متغیر زیر است :

(۱) اضافه تولید در مقیاس منطقه‌ای.

(۲) تکنیک داد و ستد و جابجائی کالا .

با ظهور اقتصاد منطقه‌ای بازار بعنوان جزء لاینفک حیات اقتصاد شهری در می‌آید تا آنجا که اگر نظر بعضی از شهرشناسان را در باب شهر بپذیریم و مهمترین ویژگی و نقش شهر را قدرت ارتباطی آن بدانیم بازار بمثابة نیرومندترین و کمال یافته‌ترین ابزار و اندام این ارتباط شناخته می‌شود .

اما خصیصه بزرگ بازارها در شرق و یژه در شهرهای ایران سر پوشیده بودن آنهاست و اساساً کلمه بازار در فرهنگهای مغرب زمین محل داد و ستد های سر پوشیده Marche convert تعریف می‌کنند یعنی کلمه Marche را معادل بازار نگرفته‌اند از این روست که کلمه بازار با همان صورت پارسی خودش بعنوان نوعی محل داد و ستد بفرهنگ

(۱) رجوع کنید به مقدمه بر روستاشناسی ایران - تألیف نگارنده . انتشارات

دانشگاه تهران - خرداد ماه ۱۳۴۸

های بیگانه راه یافته است تا آنجا که فرنگیان بناهای سرپوشیده ای که مشتمل بر هر نوع دکان و هر نوع کالا بقیمت های از قبل معین شده و ثابت باشد نیز بازار نام داده اند . معانی دیگر بازار نیز همراه این واژه به ادبیات اروپای غربی راه یافته از جمله بازار در معنای محل شلوغ و پرهمهمه و همچنین محل ریخته و پاشیده و خانه نیاراسته و حتی درمعنای لباس و جامه سردستی و نه آراسته .

سرپوشیدگی بازارها در ایران بازتابی است از وضع جغرافیائی این فلات با اقلیم نیمه خشك آن و پیوستگی محل های کسب و بایارهای کالا و حتی به باراندازها و محل های بارگیری و درپاره ای از اوقات پیوستگی این هر سه بمحل سکونت . می دانیم که در بافت قدیمی شهرهای ایران بازار فضائی است سرپوشیده و محوری است که در دو سوی خود اندامهائی بنام تیمچه و سرا و کاروانسرا و مانند آن دارد . شهر کاشان هنوز هم بهترین مثال را از این بابت بدست می دهد . انحناء و پیچهای که در محور بازارها بعضاً بچشم می خورد نتیجه توسعه های بعدی است و بهر حال امری است حادث و نه قدیم .

فضای سرپوشیده بازار در ایران با اجزای و اندام های خود بتدریج بسیاری از کارگاهها و تأسیسات تفننی و مذهبی و اجتماعی را مانند قهوه خانه ها - آب انبارها - تکیه ها - مساجد - زورخانه و غیره دور و بر خود تنیده است . اما درجه و نوع پوشیدگی بازار و تأسیسات وابسته و اندام اجزاء آن بهر حال با حجم داد و ستد و میزان رونق کار و کسب در همان بازار در رابطه بوده است . از آنجا که شهرها زیاد پرجمعیت نبوده و درجه تراکم نفر در واحد سطح پپای امروز نمی رسیده تمرکزآمداد و ستد در بازار بصرقه و صلاح بوده و پشت نوار بازار و در طرفین این محور بلافاصله زندگی صنعتی و هنری و تفریحی و بخش مسکونی می توانسته است شروع شود . معهذا بزرگتر شدن بازارها چون بزرگتر شدن خود شهر حدی داشته و در این حالت روال برایجاد شهر کهای مجاور هم و درهرشهر ك محلاتی کناریکدیگر و لاجرم هر واحد را بازار و بازارچه ای ویژه بوده است که نقش آنها در سبکبار ساختن بازار بزرگ شهر قابل فهم و تصدیق است . در این نظام شهری بازار باز اهمیت خود را داشته است و هرکوی و محل بازار و بازارچه خود را می آفریده است .

نفوذ اقتصادی هر بازار و بازارچه شعاع عملی فرهنگی و اجتماعی بآن داده ، این مرکز اقتصادی رفته رفته تبدیل به محلی برای تعاطی افکار و برخورد افکار و عقاید و تحکیم مبانی ایدئولوژیک و اندیشه های مذهبی شده و جاذبه ای سیاسی پیدامی کرده است . بسخن دیگر بازار بعنوان يك اهرم اقتصادی نقش مهمی در حرکات اجتماعی داشته و یافته است ویرگی بازار در ایران پیچیدگی نقش آن و ادغام وظایف گونه گون در يك فضای معماری واحد است . این پیچیدگی را بهیچ روی نمی توان توصیف کرد و این تعدد نقش ها را نمی توان به تحقیق رده بندی نمود . بازار بحقیقت مکانی بوده و هست که مسائل زندگی انسانی از تولید تا پخش و توزیع و مصرف ، از داد و ستد ساده تا سیاست و مذهب در زیر سقف آن مطرح است . و تمام وجود بازار و روابط داخلی و عطر و بوئی که از آن استشمام می شود از سادگی بدور است . از ادوارد براون سطری چند بازخوان کنیم ، شاید این پیچیدگی را

در زمانی دورتر از امروز دریابیم .

« و اما بازار تهران که از صبح تا شام کاروانهای شتر و اسب و قاطر غیر از مردم از آن عبور می کنند عبارت از يك كوچه مسقف است که نظیر آن نه فقط در سایر شهرهای ایران بلکه در تمام شهرهای مشرق زمین دیده می شود و از هر نوع متاعی می توان در آن یافت و هنگامی که انسان از این بازارها عبور می نماید عطر انواع کالاها و خوراکیها و عطرهای مشرق زمینی و ادویه خوراکی که با هم مخلوط شده يك نوع رایحه لذت بخش و مخصوص را بوجود آورده که تا انسان خود استشمام نکند نمی تواند بچگونگی آن پی ببرد . » (۱)

در باره شاخه های منشعب از بازار - راسته ها و اندامها در همان منبع آمده است :

« بازار تهران بچند رشته تقسیم می شود و هریک نامی دارد و اگر ما بعد از عبور از بازار کفاشها بطرف مشرق برویم وارد بازارزین سازها خواهیم شد که انواع زینها و دهانه ها و کیفهای چرمی را برای مسافرت می سازند و می دوزند و اگر از آنجا هم بطرف مشرق برویم وارد بازار (دنباله خندق) خواهیم شد و هرگاه بازار مزبور را پیش بگیریم و بطرف شمال برویم وارد خیابانی می شویم که بموازات خیابان ارك است و بطرف شمال می رود . » (۲)

در باره نقش اندام های بازار از لرد کرزن نقلی بیاوریم :

« بازارهای تهران هم مثل سایر بناهای آن تازه است . بازارهای کهنه قدیمی از بین رفته و بازار جدید جایگیر آن شده است . از عمارت ارك گذشته بمیدان كوچك دیگری بنام سبزه میدان می رسیم . در آنجا هم مانند میدان های دیگر حوض پر آبی با مرغابی های رنگارنگ موجود است . از سبزه میدان وارد بازار می شویم .

کاروانسراهای متعددی در اطراف بازار ساخته اند که انبار کالاهای گوناگون شرقی و غربی می باشد . » (۳)

و نکاتی از همان نویسنده در باب جامعه شناسی بازار و روانشناسی اجتماعی آن :

« دروغگوئی - چانه زدن - کشمکش خریدار و فروشنده - بی میلی دروغی خریدار به کالا - قهر و تعرض بفروشنده - قسم های طرفین - اظهار کمال ارادت بیجای فروشنده بخریدار و صدها جریان امثال آن از مشخصات بازار تهران است . اگر يك فرهنگي بخواهد پاره کالاهای شرقی بخرد باید بدلال مراجعه کند، دلالتها نقش عمده را در بازارهای تهران بازی می کنند و البته پیشروان این طبقه از طایفه بنی اسرائیل اند ، آنوقت است که آقایان دلالتها مقداری قالی - قالیچه - پارچه قلاب دوزی - آینه - قاب های مثبت کاری - مخمل - تافته - ترمه - شال کرمان و غیره روی الاغ بار کرده برای خریدار می آورند، چرا که در بازارهای تهران جای معینی برای نمایش کالاها وجود ندارد و قبلاً باید سفارش بدهند ، در بازارها و خیابان های تهران برعکس بازارها و خیابانهای بنارس و بخارا و قاهره آن لباسهای بلند رنگارنگ و اشکال و الوان متنوع کمتر دیده می شود و فقط سه نوع عمامه متمایز رواج دارد عمامه زرد حاجی، عمامه سفید ملا، عمامه سیاه سید و بقیه مردم کلاههای مختلف بر سر دارند و لباسشان مخلوطی از لباسهای شرقی و غربی می باشد و غالباً لباس تیره رنگ می پوشند . » (۴)

۱ و ۲ - یکسال در میان ایرانیان - ادوارد برون - Edward Brown ترجمه ذبیح الله منصوری . ۳ و ۴ - ایران - لرد کرزن Lord Curzon ترجمه ، جواهر کلام .

اینك بیک نکته بیندیشیم : این جاذبه و افسون محیط بازار از چیست ؟ آیا ناشی از ترکیب و ادغام و پیچیدگی نقش های اقتصادی و اجتماعی نیست ؟ و از لحاظ ظاهر ترکیب رنگها و سلیقه ها و اجتماعشان در يك فضای معین بر آن دامن نزده است ؟ فرد ریچاردز در باب جاذبه توریستی آورده است که :

«بازارهای ایران هنوز مقدار زیادی از جذابیت و فریبندگی خود را حفظ کرده و هنوز زیباترین گوشه زندگی مردم این کشور را تشکیل می دهد. کسانی که شهرهای مشرق زمین مسافرت می کنند اگر از مشاهده بازارها خودداری کنند نسبت به جالب ترین توجه زمینه زندگی مردمی که بکشور آنها مسافرت می کنند بی اعتنائی نشان داده اند. این بازارها ممکن است شلوغ باشد ولی هیچوقت کسل کننده نیست و صرف نظر از انداختن اخلاط سینه و خارج ساختن صداهائی پس از نوشیدن چای زیاد می توان آنرا یکی از مطبوع ترین و وسیع ترین باشگاههای جهان خواند. هیچ چیز ملال آور در این بازارها یافت نمی شود و اخبار در اندک مدتی در آن پخش می گردد، مذاکرات بازار مانند گفتگوهای که راجع باسعار و بورس می شود تازه و دست اول است.» (۱)

در همان سفرنامه در باب روانشناسی اجتماعی کسبه و فن جلب مشتری و اساساً محیط و طرز کار بازار آمده است :

«در بازارهای ایران دکانداران مزاحم رهگذران نمی شوند. ایرانیان مؤدب فقط بانداختن يك نگاه پنهانی بخارجیان اکتفا می کنند. اگر شخص خارجی به پیشخوان آنها نگاه کند و به محتویات آن توجه نشان دهد، امر دیگری است. در آن موقع دکاندار و یا صاحب بساط، فوراً بخود می آید و مانند یکی از نمایندگان مجلس هنگام تقاضای رای از يك رای دهنده جدید تبسم می کند و سلام می دهد، ولی هرگز مانند فروشندگان قاهره و استانبول که سیاحان آنها را بدعادت کرده اند آستین کت شمارا نمی چسبد، بهمان اندازه که ادب و تواضع ایرانیان معروف است گستاخی و خودنمایی فروشندگان قاهره و استانبول شهرت دارد. دکاندار ایرانی مانند کلیه فروشندگان مشرق زمین مشتری را با يك نگاه برانداز می کند و می فهمد که چگونه باید توپ پارچه ابریشمی یزد، که چشم را خیره می کند، و یا قطعه کم یابی از زر دوزی عهد شاه عباس و یا کاشی یکی از مساجد قدیمی را بوی نشان دهد. ولی فروشندگان ایرانی کالای خود را خارج از بازار برای جلب مشتریهای اروپائی و یا آمریکائی بمعرض نمایش نمی گذارند، زیرا در حال حاضر چنین مشتریانی یافت نمی شوند. در بازار خرید و فروش بین خود مردم صورت می گیرد. اروپائینی که در شهرها ساکن اند باستثنای مبلغان مذهبی بندرت داخل بازارها می شوند، مگر اینکه محل کار و یا اداره آنها در یکی از کاروانسراهائی باشد که در دو طرف اصلی واقع شده است. همسران مأموران اروپائی اساساً بازار را نمی بینند. اگر زنان مقتصدی باشند از شوهرانشان تقاضا می کنند کالای مورد لزوم را برای آنان خریداری کنند، ولی اگر در تهران اقامت داشته باشند می توانند از مغازه ها خرید کنند. در اصفهان برای این مقصود به جلفا و در مشهد و تبریز

به خیابان نو می‌روند ، تقریباً مراکز و یا شعبات کلیه بانکها باستثنای بانکهای تهران در بازار قرار دارد. ، (۱)

گویا چیزی غیر از حجم معاملات در ترکیب بازارهای ایران وجود دارد که حتی در بازارهای شهرهای مجاور فلات ایران یافت نمی‌شود. در کتاب سیاحت درویش دروغین تألیف آرمینیوس و امبری :

« بازارهای بخارا جلوه و شکوه بازارهای تهران و اصفهان و تبریز را ندارد ، با اینهمه بواسطه تنوع نژادها و لباسهایی که بچشم می‌خورد بنظر يك خارجي بسیار جالب می‌آید. در میان جمعیت متحرک شهر انسان به نوع ایرانی از همه بیشتر مصادف می‌شود ، سرهای آنها ظریف و بر حسب اینکه اصیل بدنیا آمده یا ملا یا کاسب یا عمله یا نوکر باشند عمامه سفید یا آبی بر سر می‌گذارند .

در تمام بازارهای عمده منظره این اختلاط عجیب و رنگارنگ مرکب از بخارائی و خیوه ای و خجندی و قیرقیز و قباچاق و ترکمن و مولتانی و جهود و افغان بچشم می‌خورد . ولی با وجود اینکه همه چیز در اطراف ما در حال حرکت است معذک آن هیاهوی زیاده از حدی که بشدت مختص مؤسسات مشابه در ایران می‌باشد ، در اینجا وجود ندارد .

انبارهای نسبتاً مهم و باصطلاح مراکز عمده فروشی در اینجا بسیار کم است و با اینکه پنبه و چلووار و متقال و حریر مورد داد و ستد قرار می‌گیرد معذک نه تنها در تمام دویست و هشتاد و چهار باب دکان «رسته چیت فروشی» (بازار مخصوص پارچه‌های پنبه‌ای) بلکه در چندین نقطه دیگر شهر هم رویهم رفته نمی‌توانند باندازه دوستان من «هانهارت و شرکاء» در تبریز جنس بفروش برسانند ، زیرا آنها به تنهایی بیش از تمام شهر بخارا که برای خود نسبت به همه شهرهای آسیای میانه تقدم و برتری قائل است کالا بیازارهای دنیا می‌فرستند. ۲۰

اما نقش استراحتگاهی و تفننی اندامهای وابسته بیازار را نیز از همان زبان بشنویم :

« این مکانی است تقریباً بشکل مربع که در وسط آن استخر عمیقی به طول صد و عرض هشتاد پاکنده‌اند . اطراف آن هشت ردیف پله از سنگ‌های مکعب تا لب آب ساخته شده است . چند درخت نارون جوان تك تك در کنار استخر سر برافراشته و «دکان چای فروشی» که هر کس از مراجعه بآن ناگزیر می‌باشد در پناه آن قرار گرفته است . سماورهای این دکان شباهت کامل به چلیک‌های آبجو دارد و آنها را در روسیه مخصوص مصرف بخارامی‌سازند و گنجایش آن باندازه ای است که بهر تاز و آردی يك فنجان چای سبز اعلی داده شود . در سه طرف این محوطه در زیر يك سایه بان حصیری تعداد زیادی دکه‌های متحرک برپا شده که نان و میوه و مربا و گوشت گرم و سرد می‌فروشند. در امتداد نمای مسجد در زیر درختان نقالها و درویشها و ملاها تك تك شرح پهلوانی و شجاعت‌های پیغمبران و جنگجویان نامی را به نظم و نثر می‌خوانند و بازیگران از آنها تقلید می‌کنند . در این نمایشها که در فضای

۱- سفرنامه فرد ریچاردز - فرد ریچاردز frederichards ترجمه مهین دخت صبا

۲- سیاحت درویش دروغین - آرمینیوس و امبری Arminius Vambery

ترجمه ، فتحعلی خواجه نوریان .

آزاد اجرا می گردد عده ای تماشاچی و مستمع که حس کنجکاویشان هرگز قانع نمی شود ، همیشه حاضر می باشند چنان محو تماشای آنها بودم که خستگی از خاطرم رفت . هانری رنه د آلمانی صفحات زیادی را در سفرنامه خود بشرح تأثرات خود از بازارهای شهرهای مختلف ایران اختصاص داده که پاره سخنهایی چند از آن در این مقوله محل نقل و بررسی را دارد :

« بازار قوچان مانند خیابانی طولانی است که در طرفین آن دکانهایی واقع شده است و در آنها اشیاء ضروری زندگانی فروخته می شود . يك قسمت آن به بزازان اختصاص دارد که پارچه های پنبه ای از قبیل چیت و ململ و چلووار و غیره می فروشند .

بازار مانند کوچه سرپوشیده ای است که کمتر در روز روشنائی می بیند ، فقط در سقف آن روزنه هایی قرار داده اند تا روشنائی کمی بدرون بتابد . در بازار مسگران تقریباً چند صد نفر کارگر بطرز قدیم با چکش بساختن ظروف مسی اشتغال داشتند . صدای برخورد چکش ها به مس فوق العاده گوش خراش بود .

دلاکان در پیرون حمام نشسته و مشغول کشیدن قلیان و منتظر آمدن مشتری بودند . « ۱ توصیفی که همین نویسنده از بازار آهنگران سبزوار بدست می دهد هنوز هم درباره بازارهای بسیاری از شهرهای ما صادق است و نشان می دهد که برتنه بازار اصلی تأسیسات بسیار متعددی رفته رفته تنیده شد و سپس هر راسته مثل راسته آهنگران نیز تأسیساتی بوجود آورده . بطوریکه نور و ظلمت یعنی سایه و روشنیهای فضای يك بازار که انعکاس وضع معماری و بازتاب شرایط جغرافیائی است کمتر از داد و ستد آن صحبت نمی کند :

« نوری که از روزنه سقف بازار بدرون می تابد اثر مخصوصی دارد و سایه روشنی تولید می کند که خالی از تماشا نیست ، اما بازار آهنگران تماشای دیگری دارد . روشنائی دکان آهنگری هم که از دوده سیاه شده بوسیله روزنه ای است که در سقف آن قرار دارد . اختلاط نور و ظلمت در این دکانها اثر خاصی دارد و شبیه است به تأثیر نوری که از شیشه های کلیساهای قرون وسطی بدرون می تابد و به لباس ارغوانی کشیشان جلوه مخصوصی می دهد .

هر بازار بصنف مخصوصی از قبیل نمدمالان و نجاران و خراطان و آهنگران و سراجان اختصاص دارد . « (۲)

باری نکته ای که در خور توجه است آنکه بازار بزرگ هر شهر پشت وزنه و قدرت اقتصادی خود محیط پرجاذبه ای از لحاظ فرهنگی و اجتماعی بوجود می آید . اما هر بازار فرعی و یا راسته منشعب از آن نیز همین حالت را دارد . بهمین دلیل روال و نظم و سنت و روانشناسی خاص بازار قلمکاران و منبت کاران و زرگران متفاوت از بازار قنادان و آهنگران و سراجان و کفاشان و فرش باقان و غیره است .

« بازارهای اصفهان با وجود خرابیهایی که بمرور زمان بآنها وارد آمده هنوز هم شکوه

و ابهت خود را از دست نداده و تجار و کسبه در آنها مشغول کار و معاملات می باشند . بطوریکه مورخین نوشته اند بجز بازاری که کریم خان در شیراز ساخته در دنیا نظیر بازارهای اصفهان دیده نشده است . کسانی که در این خیابانهای مسقف تاریک یعنی بازارها نرفته باشند نمی توانند جنب و جوش و معاملاتی را که از طلوع تا غروب آفتاب در آنها صورت می گیرد بتصور آورند .

چون از این سردر بلند وارد شویم ابتدا بازار قلمکار سازان را می بینیم که صنعتگران با قالبهای مخصوص نقشهائی در روی پارچه های سفید بوجود می آورند یعنی پارچه های موسوم به قلمکار را درست می کنند . « (۱)

بازار بعنوان يك گذرگاه همه مسائل مربوط به عبور و مرور را در خود دارد . باین شرح توجه کنید :

« معابر بازارهای اصفهان عموماً وسعت کافی دارد ، سواران و حتی درشکه و ارابه هم می توانند به سهولت در آنها رفت و آمد نمایند ، معهذا گاهی اتفاق می افتد که بواسطه ازدحام جمعیت حوادثی روی می دهد و بساط دکانداران بهم می ریزد . این نوع حوادث برای اشراف و اعیان چندان اهمیتی ندارد ولی برای اروپائیان خالی از اهمیت نیست و از وقایع تاریخی محسوب می گردد . « (۲)

اینك بازگردیم بسخن خود یعنی به نقش و طبیعت بازار :

– بازار بنیادی است اقتصادی .

– بازار نهادی است اجتماعی .

– بازار میراثی است فرهنگی .

– بازار فضائی است سرپوشیده که در معماری آن انعکاسات شرایط محیط جغرافیائی و مقتضیات اقلیمی ایران کاملاً مرئی است . این فضا اساساً مشتمل است بر يك محور اصلی که اندامهای بسیاری را با نقش های متفاوت بصورت دکان – کاروانسرا – تیمچه – سرا – مسجد – تکیه – آب انبار – حمام – کارگاههای مختلف متناسب با اقتصاد محل و دیگر عوامل را برطرفین خود رویانده است .

– بازار مرکزی است توریستی با جاذبه های فوق العاده .

پدیده مورد بحث ما ذاتاً از مقوله ای است پیچیده و بسیار مرکب و تودرتو . در هم بافته شدن نقش های گونه گون بازار موجب ظهور پیچیده ترین نقش های اجتماعی و اقتصادی در آن شده است و در ادبیات ما کلمه بازار و مشتقات و مرکبات آن جای بزرگی را اشغال کرده است و عوامل آن در زندگی ما بسیار مؤثر است . خلاصه آنکه بازار در شهرهای ایرانی پدیده ای گذرانی است و بی تردید پر ریشه و پایدار است . بازار را ازهر شهر ایرانی بگیریم شهر چون تنی می شود که قلب را از سینه اش بیرون کشیده باشند . بازار شاهرگی است که

با اندامهای گونه گونش خون بهمه عروق و شریان شهر می فرستد . بازار ابداعی است که زمان در بود نبودش اثر ندارد بلکه مادام که شهر نقشی تجاری دارد بازار بعنوان مهمترین ابزار جامعه تولید کننده و مصرف کننده شهری و روستائی با توجه بوضع اقلیم ایران و دیرپائی سنن پایدار می ماند . بازار تغییر می پذیرد یعنی متنوع می شود اما در بافت شهری ایران نابود نمی گردد .

در شرایط امروزی ایران با تحولاتیکه در شهرسازی پیدا شده و خواهد شد ظاهراً مسئله بازار عبارت است از بودن یا نبودن آن ؛ هرجا در ایران شهر رشد کرده یا نوسازی شده است نخست مسئله بازار و خود بخود تأسیسات و اندامهای وابسته بآن مطرح گردیده است . نقش بازار در بافت شهری در عین حال چنان قابل ملاحظه بوده که در بسیاری موارد ترجیح داده اند نوسازی را دور از محله بازار شروع کرده و شهر تازه را دور از این خاستگاه اصلی مایه و پایه گذارند . معهذا در مواردی نیز از دستکاری و نوسازی و یا تخریب بخشی یا همه آن دریغ نورزیده اند ، بعنوان مثال قطع و دو پاره کردن بازار وکیل شیراز و تخریب نیمی از بازار مرغ و تخریب تمامی بازار بین شاهچراغ و مسجد نو و بازار سردر ذک همان شهر . اما در همین مثال نکته ای دستگیر می شود و آن اینکه می توان اندامهای بازار اصلی يك شهر را ویران کرد و نقش آنها را بعهده اندامهای تازه سپرد ، اما بهیچ وجه نمی توان از خود بازار چشم پوشید . این ضرورت را ما در شهرهای تازه ساخته شده مثل فریمان و چالوس و شاهپور بروشنی ملاحظه می کنیم ، بدین معنی که گرچه در نقشه جامع نخستین آنها بازار بعنوان رحم و خاستگاه شهر شناخته نشده ، اما بعدها و خیلی زود همگی صاحب بازار شدند .

بازار در شهرهای ما پدیده و ابزاری است صرف نظر نشدنی و جزء و عضو لاینفک شهر ایرانی بوده و هست . اینک به بینیم اگر آنرا بکل حذف کنیم چه چیز جای آن می نشانیم و چه اندامی را پیشنهاد می کنیم و خلاصه نقش آنرا به که و چه می سپاریم . تجربیات شهر سازی مدرن سه پدیده را جانشین بازار می سازد .

۱ - پاساژ passage که در بافت قدیم شهری همان گذر است و بازارچه ، و تجربه نشان داده که نمیتوان جای بازار را بگیرد و اساساً خود از بازار تغذیه می شود . در همین تهران دیدیم که دهها گذر مثل گذر تقی خان دگرگون شد و صدها پاساژ مثل پاساژ رزاق منش (از قدیمترین پاساژهای لاله زار پایین) بوجود آمد لکن نقش بازار بقوت بماند و خود بازار نیز پایداری و توسعه یافت .

۲ - فروشگاههای بزرگ grand magazin , super market و نظائر آنها که بکلی از مقوله ای متفاوت اند و لکن علیرغم کمال و توسعه ای که در تعدد کالا و غرفه ها دارند باز هم در مقایسه با بازار همیشه نقش ناقص را ایفاء کرده و با وجود انبارهای وسیع خود محتاج بازارند . اشکال عمده تأسیس آنها در اینست که اولاً در هر محله و شهری نمی توانند پای گیرند و آنکهی سرمایه های کلان و مدیریتی خاص می طلبند بهمین دلیل بود که فاصله تأسیس نخستین فروشگاه بزرگ ایران یعنی فروشگاه فردوسی و دومین آن در بزرگترین شهر ایران

یعنی طهران ۲۰ سال طول کشید. اشکال دیگر فروشگاه‌های بزرگ آنستکه جز در يك سیستم تولید و پخش کالای منظم قابل دوام نیستند و روش بازاریابی پیشرفته‌ای را طالبند، اگر خوب دقت کنیم فروشگاه‌های بزرگ ما نیز از همین مسئله در حال حاضر رنج می‌برند. این امر تصادفی نیست که فروشگاه‌های بزرگ ما جز در شمال شهر مستقر نمی‌توانند بشوند. این پدیده را عللی اجتماعی و سلسله عللی اقتصادی موجب‌اند و نشان دهنده آنند که تهران نمی‌تواند از بازار خود بی‌نیاز باشد و فروشگاه‌های بزرگ هرگز نقش بازار را ایفا نخواهند کرد بلکه فروشگاه‌های بزرگ بازاری میشوند بدون ویژگیهای يك بازار کامل که تنها نام آنرا صاحب‌اند.

از آنچه رفت این نظر حاصل می‌آید که مسأله بازار در بافت نوین شهری ما مسأله بودن یا نبودن نیست بلکه صرفاً مسأله آن مسأله بودن است. بازار باید بماند و هرچه سالم‌تر و کامل‌تر و خلاصه بازارتر بماند. بازار باید بماند با تمام اندام و اجزاء و تأسیساتی که لازم دارد. بدیهی است سخن بر سر حفاظت نقش بعض اندامها مثل کاروانسراهای اطراف نیست. حتی صحبت از فلان حمام غیر بهداشتی نیز نیست بلکه سخن در اینست که با توجه به حیات مستدام بازار و تحولات فنی و شیوه‌های کار تجارت و حمل و نقل بازار باید از درون و برون دستکاری شود. از درون باید بعض اندامها را از لحاظ سیستم نگهداری کالا متحول بسازد. از درون باید شبکه آبرسانی و برق و گاز و سیستم تهویه و رو شنائی آن متحول شود، اما نباید تحولات کاذب را از درون متوقع بود مثلاً نباید هرگز توقع کرد که بازار جز معبر آدمیان باشد.

و اما از برون باید که کل محله بازار را یکجا محترم داشته و مرمت نمود. می‌دانیم که در این محله هرگز نباید بفکر تعریض معابر و گذرگاهها و کوچه‌ها افتاد بلکه در صورت لزوم فکر وسائل نقلیه مناسبی برای این معابر بود. همچنین مجموعه محله بازار را باید یکجا پذیرفت و در تزئین و زیبائی و حتی توسعه آن در همان حد يك محله کوشید. از سوی دیگر این محله نباید هر نوع بنائی را اجازه داد. بلکه باید سبك بناها را طوری توصیه و انتخاب کرد که از مرکز بازار یعنی از دل يك سبك سنتی و يك فضای بومی بنا گهان وارد يك فضای مدرن نشویم. بعنوان مثال در تهران بین بنای سابق وزارت کشور حوالی سبز میدان و مجموعه بازار تجانسی هست در حالیکه بین بنای بانک ملی شعبه بازار و مجموعه بازار هیچ قرابت و آشنائی نیست. اینها همه در میزان جاذبه توریستی يك کشور اثر دارد. ما حق نداشتیم حتی دهکده یوسف آباد و مبارک آباد و یا عودلاجان و امثال آنها را بکل نابود کرده جای آنها چیزی بسازیم که هیچ رد پائی از تاریخ بدست ندهد. شهر ورشو وسیله نازیسم سخت درهم کوبیده شد، اما شهر قدیمی ورشو را با همان سبك و معماری که بود باز ساختند. تازه این کار را کسانی کردند که متهم به تند روی و بی‌ریشگی هم در روزگاری نه بس دور بودند. مثال بهتر شهر گیسن است در آلمان غربی که نمای آن از نو ساخته شد با همان سبك و شیوه کهن و حتی بازار آن که البته جز به نیمه سرپوشیده نیست و رفت و آمد وسائل

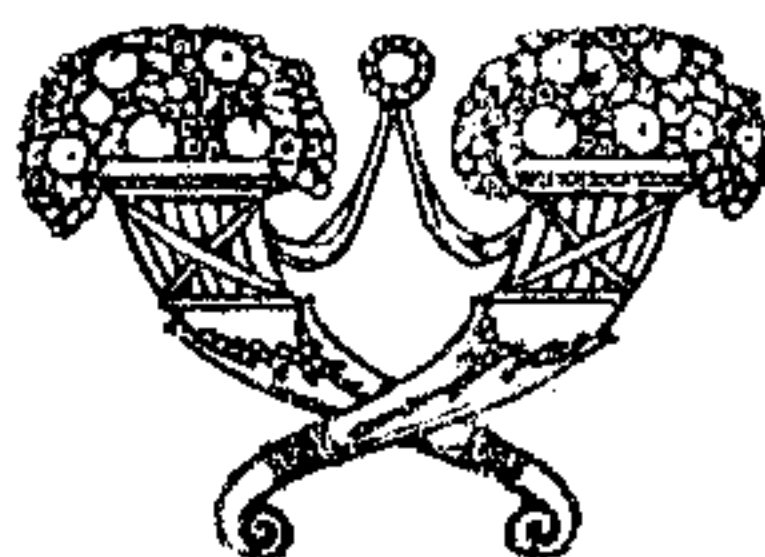
نقلیه در آن سخت محدود است .

بازارها در بافت نوین شهری معمولاً دو شکل اساسی ایجاد می کنند : یکی مسأله ترافیک است و دیگری بهداشت شهری و هردوی این قضیه قابل حل است . باید توجه داشت که مشکل ترافیک منطقه بازار ناشی از نابسامانی های ترافیک در محلات دیگر است . ناشی از بی اعتنائی ما در نیم قرن اخیر است . اگر مسئله محلات بالا و پائین و چپ و راست بازار از لحاظ ترافیک حل شده بود بی بازار سرایت نمی کرد . وقتی شهر را یکسویه رشد و رفاه می دهیم ، وقتی عامل رفاه شهری جهتی شمالی دارد و بازار هم یکسویه بازو شکافته می شود تراکم اتومبیل با توزیع جغرافیائی پارکینگ ها نسبتی ندارد محکوم کردن فلان معبر تنگ یا محله بازار بجرم کم کشی تنها از شهر ناسناسی مایه می گیرد . اما مسئله بهداشت بازار امری است مربوط به خود بازار که دولت بهتر است دخالتش به آموزش محدود شود . ما کدام آموزش واقعی را در این باره به بازاریان داده ایم جز اینکه بیهانه تأمین نور و بهداشت هر شهرداری شعار خراب کردن یا تغییر سقفها را داده است . بازاریان را باید آموزش داد تا خود راهی برای حفظ اصالت معماری بازار و تأمین بهداشت آن بکمک کارشناسان بخش خصوصی بیابند .

در بافت نوین شهری باید بازارها را بهر قیمت شده نجات داد و اصالت آنها را حراست کرد و گرداگرد آنها را فضائی بازتر داد و نمای آنها پر شکوه تر بازسازی نمود و مدخل و دروازه های تازه بر آنها بنیاد کرد . این دروازه ها که اینجا پیشنهاد میشود نقش بسیار بزرگی در افزایش جاذبه توریستی آن دارند . زیرا سردریک بازار از سردر هیچ نمایشگاهی کم اهمیت تر نیست .

يك نکته دیگر را - البته با احتیاط کامل - مایلم در اینجا عنوان کنم و آن ایجاد يك فضای زیر زمینی مستحکم برای عبور و مرور در زیر محله بازار است . وقتی بعمق ۳۶ متر زیر رود سن را برای عبور و مرور می کاوند و می سازند اقدام باینکار چرا در زیر منطقه بازار بعید بنظر رسد ، ویژه آنکه سخن از مترو در میان است و بازار لابد يك سرمهم این خطوط مهم متروئی است . اگر این نظر وسیله معماران و مهندسان شهر ساز تأیید شود به یقین دیگر هیچ مشکلی سر راه مرمت و باز سازی بازارهای زیبای ما که بنیادی اقتصادی ، نهادهائی اند اجتماعی و میراثی اند فرهنگی ؛ نیست .

پایان



صبح بهار

اردیبهشت ، جوش بهار طبیعت است و دوران تحصیلات دانشگاهی ، جوش بهار
عمر . ازینرو ، من هر وقت ، درین فصل ، شاگردانی را می بینم که بگوشه کنار
خیابانهای خلوت شهر ، سر بکتاب فرو برده ، به استقبال امتحان ، پا بر سر این
دو شکفته بهار نهاده اند ، برآستی غمگین میشوم . چه خود نیز ، نابرخوردار از
این دو بهار ، جوانی را به قربانگاه آینده ای بردم ، که در خور آنهمه فداکاری
نبود ! شعر زیر ، با الهام از این احساس پرداخته شده .

فریدون توللی

در این خجسته صبح بهاران ، کتاب چیست ؟ !
درسی ، که پیش چشم تو بندد حجاب ، چیست ؟ !
زد تاج زر ، به فرق صنوبر ، فروغ صبح
با این گریز عمر گرانمایه ، خواب چیست ؟ !
گر بشنوی ، خروش تذروان ، ز شاخ سرو
بنمایدت ، که حکمت جام شراب چیست ؟ !
نیلوفر ، ایستاده بصد غنچه ، پیش صبح
تا بنگرد ، که پرورش آفتاب چیست ؟ !
آنکو ، فکنده نقد جوانی چو من ز دست
داند ، که این نکو دم پا در رکاب چیست !
درمان شکوه ، بوسه شیرین دلکش است
بر ماجرای تلخ کهن ، فتح باب چیست !
ای نوجوان ، که در پی فردا نشسته ای
تا خرمن است پیش تو این گل ، گلاب چیست ؟ !
در مشکلات عشق ، منم نکته دان شهر
جامی بده ، که تا بتو گویم جواب چیست ؟ !

گر از سپهر بخت من آن ماه ، بردمد
 با جلوه‌های دوش و برش ، ماهتاب چیست !
 پنجاه سال عمر من است ، این دو روز عیش
 پس ، رنج بی‌حساب دل ، اندر حساب چیست ؟
 تا میزند ، حضور سخن چین ، ز پرده موج
 این شکوه‌های بی‌ثمر ، اندر غیاب چیست !
 آنجا ، که لاشه پیش زغن ، خوان نعمت است
 خیزد اگر گرسنه ، گناه عقاب چیست ؟ !
 « دارا » سخن ز کرده نفرمود و کس نجست
 « جانوسیار » را به خیانت ، شتاب چیست ؟ !
 شهنامه ، در ستایش کوس و رستم است
 پس در زمانه ، قصه افراسیاب چیست !!
 دل ، بر فریب وعده دیوانیان ، مبنده
 تا گویمت ، که سبزه باغ سراب چیست ؟
 آینده ، گر ز دیده خوشباوران ، خوششت
 پس ، این جمال فتنه رو در نقاب چیست ؟ !
 تا در زمانه مغز تهی ، سروری کند
 دامن ، گریز اژدر موج ، از حباب چیست
 بشنو ، سرود نغمه فریدون ، که بنگری
 در پیشگاه نقد سخن . شعر ناب چیست .



سید محمد علی جمال زاده

« بروسه » کهنسال

شهری از شهرهای معتبر ترکیه امروز

« تلویزیون » ژنو مجله‌ای دارد هفتگی. مجله آموزنده‌ایست و چون عکسهای رنگی بسیاری هم بچاپ می‌رساند من بدقت آنرا می‌خوانم. در شماره اخیر آن مجله که « تلویزیون و رادیو » من همه چیز را می‌بینم « عنوان دارد و تاریخش ۲۰ ژانویه ۱۹۷۲ بود مقاله خوبی با چند عکس رنگی و غیر رنگی دیدم درباره یکی از شهرهای معروف ترکیه که جلب توجهم را کرد.

عنوان مقاله « بروسه خواب و خیال ترك » بود و مخبر مجله که بدان شهر سیاحت رفته بوده شرحی درباره آن شهر تاریخی نوشته است.

آنچه در ضمن مقاله ذهن مرا مدتی مشغول داشت دونکته بود، یکی اینکه نوشته‌است در این شهر که امروز ۳۰۰،۰۰۰ (سیصد هزار) جمعیت دارد ۵۰ درصد اهالی بی‌سواد هستند و نکته دیگر آنکه بقول نویسنده « احساسات مذهبی هنوز هم نقش بسیار مهمی در نزد ساکنین شهر دارد و هر روز چهار مرتبه مساجد شهر که گنجهای واقعی فن معماری و موارد سلاطین آل عثمانی هستند پراز مسلمانان با عقیده میشود ».

تعجب کردم و بخود گفتم عجبا که بیشتر از نیم قرن از اصلاحات و انقلاب پر سر و صدای اتاتورك بزرگ می‌گذرد و با آنکه بزور خط را تغییر دادند و خط لاتین و الفبای فرنگستان جای الفبای عربی را گرفت و با آنکه با شدت عجیبی با دین و مذهب مبارزه نمودند و درهای مساجد و مدارس (و حتی مقبره مولوی خودمان را در قونیه) بستند و صداها را اذان و نماز و دعا و قرائت را خاموش ساختند باز امروز در شهر معتبری مانند بروسه که قرنهای پایتخت کشور بوده است نیمی از مخلوق سواد خواندن و نوشتن ندارند و مردم برای نماز و دعا روزی چهاربار بمساجد هجوم می‌آورند و باز یکبار دیگر بر من معلوم شد که این قبیل کارها یعنی متمدن ساختن قوم و روشن ساختن اذهان کار زور و عجله و شتابزدگی و شمشیر و سرنیزه نیست و حقیقت همان است که گفته‌اند و شنیده‌ایم که « الامور مرهونة باوقاتها » یعنی تخم باید بیست و يك روز زیر پر و بال مرغ بماند ، تا جوجه از آن درآید و نردبان پله به پله است و کار زور با دوام و با ثبات و برکت نمیشود.

حالاکه صحبت از شهر بروسه بمیان آمد بیفایده نخواهد بود که بموجب مندرجات مقاله‌ای که بدان اشاره رفت اطلاعاتی نیز درباره آن شهر بعرض خوانندگان محترم برسانم. چنانکه میدانید شهر بروسه شهری است از شهرهای معتبر ترکیه که در مغرب شبه جزیره آسیای صغیر (ترکیه) در جنوب شرقی دریای مرمره واقع و شهر بسیار سرسبز و خرم و با صفائی است و آبهای گرم طبی معدنی و محصول ابریشم و ابریشم سازی آن مشهور است. شهر درپای کوه « اولوداغ » واقع و دارای چشمه‌های متعدد آب گرم و سرد است.

خانه‌ها عموماً از چوب برنکهای گوناگون و بیشتر برنک آبی و سبز ساخته شده است . انسان وقتی پس از طی دشتهای خشک و بی‌آب و علف آناتولی بدانجا می‌رسد خود را در بهشت عدن می‌پندارد . تمام شهر در حاشیه يك خیابان طویل و عریض اسفالت‌ه شده واقع است که در حکم ستون فقرات شهر است .

ادارات دولتی در عمارت بزرگی که بطرز معماری جدید ساخته شده تمرکز یافته‌است و وکلای دادگستری معتبر و پزشکهای مشهور شهر هم در همانجا مطب و دارالو کاله دارند . در اطراف این خیابان مرکزی که منتهی بمیدان جمهوریت و مجسمه سوار اتاترک میشود در کوچه‌های قدیم و خانه‌های چوبی بچه‌های خردسال بسیاری با پای برهنه بدینطرف و آنطرف مشغول بازی و رفت و آمدند و دکاندارها سرگرم کسب و کار خود هستند، هر صنفی از قبیل خیاط و درشکه‌ساز و غیره برای خود بازاری دارند .

شهر در دامنه کوه واقع است و هر سال بناهای تازه‌ای این دامنه را تنگتر می‌سازد . هنوز در کوچه‌های مرکز شهر عده زیادی سگ بی‌صاحب و مرغ و خروس دیده میشود و بمحض اینکه از محوطه بیرون برویم با گله‌های بز و گوسفند و مردم خر سوار مواجه میگردیم .

در شهر خانه‌ها چنان بهم چسبیده و درهم و برهم و راهها پرپیچ و خم است که صحبت کردن از کوچه و خیابان در حقیقت معنائی ندارد . کرایه خانه در ماه عموماً در حدود ۱۶ تا ۵۰ فرانک سویس (۳۰ تا صد تومان) است و مزد کارگر هم رویهم‌رفته در حدود ۲۰۰ تومان در ماه است . (بموجب سالنامه آمار ترکیه در سال ۱۹۶۸ میلادی) و از اینرو چه بسا دیده میشود که چهار پنج نفر در يك اطاق زندگی میکنند .

شهر با آنکه در حدود سیصد هزار سکنه دارد تنها يك مریم‌خانه دولتی بیشتر ندارد و آن نیز فقط با صد تخت‌خواب ولی از این مریم‌خانه دولتی گذشته پنج مریم‌خانه خصوصی دیگر و ده مرکز طبیبی هم در شهر وجود دارد که همه مریض می‌پذیرند .

بیشتر از پنجاه درصد مردم سواد خواندن و نوشتن ندارند ولی با وجود این نمیتوان گفت که بروسه شهر عقب مانده ایست چونکه از سوابق ایام شهر دارای بعضی صناعاتی از قبیل پارچه بافی دارد که برفاه شهر کمک می‌رساند چیزی که هست کارخانه‌ها بسیار پرسرو صدا و کثیف است و وضع کار دوره‌های گذشته اروپا را در قرن نوزدهم بخاطر می‌آورد .

شهر جدید بروسه در چند کیلومتری شهر قدیم بوجود آمده است و در آنجا با کمک دولت و علی‌الخصوص وزارت کشور و اطاق تجارت صناعت جدید و تعلیم و تربیت ترقی روزافزون دارد و کارخانجات معتبری از قبیل کارخانه‌های اتومبیل سازی « فیات » و « رونو » و چندین کارخانه پارچه بافی مشغول کار شده‌اند ولی باز ۵۰۰۰۰ آدم بیکار در شهر شمرده شده که همه در انتظار کار هستند بخصوص که بیمه بیکاری هم وجود ندارد .

روزی که نخست وزیر برای افتتاح سه کارخانه و يك مریم‌خانه به بروسه آمد مردم با شرف و شادی از او استقبال کردند و گوسفند سر بریدند و نخست وزیر در میدان شهر نطق کرد . جوانان از پسر و دختر (پسران با لباس سربازان قدیمی ترکیه موسوم به « نیچر »

و دختران با لباس نظامی بصورت «ماژورت» (با موسیقی سان دادند و مردم هلهله کردند. باید دانست که بروسه در حدود چهل سال پایتخت امپراطوری سلاطین عثمانی بود (پیش از آنکه ادرنه و استانبول - قسطنطنیه - پایتخت بشود). پیش از ترکها بروسه که در سال ۱۸۴۰ قبل از میلاد بنام « پروزا » بدست پروزیاس دوم پادشاه کشور بی‌تی‌نی بنا شده بود در سال ۱۳۲۶ میلادی بدست عثمانیان افتاد و تا سال ۱۳۶۶ میلادی چهل سال پایتخت سلاطین عثمانی بود تا آنکه در سال ۱۰۴۲ بدست سپاه مغول خراب و ویران گردید و قسمت اعظم آنچه امروز وجود دارد از نو ساخته شده است .

بناها و مساجدی که هنوز در بروسه عظمت و شکوه خود را نگاهداشته از آثاری است که سلاطین عثمانی در آنجا باقی گذاشته‌اند . مسجد موسوم به « قزل جامع » (مسجد سبز) و مقبره « قزل تربت » (مقبره سبز) که از معتبرترین بناهای شهر بشمار می‌آید و بدست سلطان محمد در حدود سال ۱۴۲۰ میلادی ساخته شده است . اما فخیم‌ترین بنای شهر مسجد بزرگ موسوم به « اولو جامع » (۱) است که دارای بیست گنبد است .

مزار چند تن از سلاطین بزرگ آل عثمان در باغ بسیار مصفائی است که بقول صاحب مقاله بهشت عدن را بخاطر می‌آورد و هشت تن از سلاطین عثمانی را در آنجا بخاک سپرده‌اند. بعضی از این هشت قبر که در اطراف مسجدی بنام « مسجد مرادیه » (باسم سلطان مراد دوم) واقع است که بشکل هشت گوشه و بعضی دیگر شش ضلعی ساخته شده است .

حمامهای قدیمی که برای استفاده از آبهای معدنی طبی ساخته شده و موسوم است به « اسکی قایلکا » (حمامهای قدیم) نیز از بناهای دیدنی شهر بشمار می‌آید و در تاریخ می‌خوانیم که امپراطریس نامی روم شرقی (بیزانس) موسوم به تئودورا که از سال ۵۲۷ - ۵۴۸ میلادی ملکه روم شرقی و زوجه امپراطور معروف بیزانس موسوم به ژوستینیان بود برای استحمام بدانجا آمد و چهارهزار تن از مرد و زن درباری در رکاب او بوده‌اند .

مقصود از تهیه و ترجمه این مطالب این بود که هموطنان ما متوجه باشند که ترکیه که دارای تعلیمات عمومی اجباری هم هست و با آنکه نیم قرن پیش از این خط خود را تغییر داد و با شدت هرچه تمامتر درصدد برآمد که مردم را از عقاید مذهبی برگرداند هنوز هم در شهر معتبری چون بروسه که زیاد از پایتخت هم دور نیفتاده است پنجاه درصد مردم بیسوادند و هنوز در ساعات نماز و دعا در مساجد صدای مؤذن بلند است و مؤمنین و مؤمنات صف می‌بندند و از خداوند منان طلب مغفرت میکنند و عافیت و رستگاری درخواست میکنند که بهترین راه وصول بدان همانا علم ادیان و ابدان است که امروز بنام دانش و معرفت و کتاب و دانشگاه در دانشکده خوانده میشود و از هر راه و بوسیله هر خطی که بدان برنهمیم امید رستگاری در میان است ولو آن خط و آن عقاید محتاج اصلاح و هدایت هم باشد (وچیز است در عالم مخلوق که محتاج اصلاح و تکمیل نباشد) .

دکتر عبدالحسین زرین کوب
استاد دانشگاه

سیمرغ

گذشت از پس زال زر سالها
دگر باره سیمرغ فرخنده فر
برو جمله مرغان فراز آمدند
وز آنجمله مرغان مگر مرغ شب
یکی گفتش آخر خموشیت چیست
شنیدم که بگریست مرغك بدرد
ز مردم از آن ، روی کرده نهان
ز تنهائیش جان بلب می رود
نه دشنام دشمن نه پیغام دوست
ز دهقان شنیدم کزین گفتگوی
چو از مرغ شب این سخن کرد گوش
که چون من گر ایدونکه يك مرغ نیست
چنین گفت دانا کز آن روز باز
وزان پس ندارد کس از وی خبر

جهان دید بس گونه گون حالها
ز خلوتگه قاف برگرد سر
بشادی براو نغمه ساز آمدند...
بتحسین او هیچ نگشاد لب
چوداری زبان پرده پوشیت چیست
که بیچاره سیمرغ فردست فرد
که تنهاست تنها و بی همزبان
که داند که بروی چه شب می رود؟
زهی زهر حسرت که در جام اوست
فروریخت سیمرغ را رنگ و بوی
بر آورد از جان بزاری خروش
به تنهائی من بیاید گریست
نهان کرد رخ مرغ گردنفر از
مگر دور عمرش درآمد بسر

من ایدر نه آن مرغ افسانه ام
چو از همزبانان* جدا مانده ام
ولی قاف عزلت بود خانه ام
به غربت چنین بینوا مانده ام

دکتر رحیم هویدا
استاد دانشگاه تبریز

پل خدا آفرین

- ۲ -

بنای پل خدا آفرین و نامهای سابق آن

پل خدا آفرین در سابق نامهای متعددی داشته و در زمانهای باستانی بنام پل کیخسرو معروف بوده است ولی پروفیسور آندریو رابرت بارن استاد تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو در کتابی که بنام ایران و یونان تألیف کرده آنرا پل سیروس باعتبار نام کوروش نامیده بنا به عقیده وی بنای اولیه پل متعلق بکوروش میباشد. این پل مدتی هم پل جلال الدین ملکشاہ نامیده میشده است ولی علت این انتساب به جلال الدین ملکشاہ برای بنده هنوز معلوم نشده است. بهر تقدیر راجع به بنای پل در زمانهای باستانی در مآخذ و معارف اسلامی سندی بچشم نمی خورد ولی بطور مسلم پلی در همین نقطه کمی پائین تر یا بالاتر از پل فعلی یا در محل همین پل وجود داشته است و همانطوریکه ذکر شد خرابه پلی در نزدیکی پل فعلی بفاصله چندین متر اکنون مشاهده میشود.

در زمان حاضر اگر پلهای قزل اوزن را در نظر بگیریم که بفاصله چند متر از همدیگر قرار گرفته اند مسئله قدری روشن تر میگردد که پلی بنام پل دختر که بسال ۹۳۳ هجری بوسیله بانوئی بنام بیگم خانم موصللو تعمیر گردیده موقع عقب نشینی قوای متجاسرین در آذر ماه سال ۱۳۳۵ شمسی قسمتی از آن خراب و بلا فاصله بوسیله دولت تعمیر شد و سپس در سال ۱۳۲۶ پل جدیدی در چند متری آن بنا کردند و اخیراً بسال ۱۳۴۸ ساختمان پل دیگری مدرن بر روی رودخانه در همین حد با تمام رسید که فعلاً پل اولی خراب و غیر قابل عبور و دومی متروک و رو بخرابیست و پل سوم دایر و عبور و مرور شاهراه سنتواز روی همین پل انجام میگردد. روشن ترین مدرک راجع به بنای پل خدا آفرین که در مآخذ اسلامی وجود دارد نوشته حمدالله مستوفی قزوینی رحمه الله علیه در کتاب ارزنده و معروف خود نزهة القلوب است که بسال ۷۴۰ هجری آنرا برشته تحریر آورده در باب آذربایجان چنین می نویسد :

«زنگیان چند پاره دیه است و اکنون داخل مرد انقم، پل خدا آفرین بر آب ارس در آن حدود است. بکرین عبدالله صاحب رسول الله (صلی الله علیه و سلم) ساخت در سنه خمس و عشر هجری» راجع به بنای پل اگر صحت و اصالت قول حمدالله مستوفی را قبول داشته باشیم باید اذعان کرد که بکرین عبدالله آن پل را تعمیر یا بر روی خرابه های پل قدیمی خدا آفرین تجدید بنائی بعمل آورده است. زیرا امکان ایجاد پل جدید برای اولین بار با در نظر گرفتن امکانات علمی اعراب در آن زمان و نداشتن استاد پلساز و آشنا نبودن بموقعیت جغرافیائی و نظامی پل و نداشتن مصالح در اختیار قشونی که خود در حال حمله و هجوم بوده غیر ممکن بنظر میرسد هم چنین برای ایجاد همچون پل برای اولین بار مطالعات

لازم و دقت کافی و بعلاوه طول زمان میخواست که اعراب بسرکردگی بکر بن عبدالله در آن زمان فاقد همه اینها بودند و لسی این نکته مسلم است که تازیان برای نفوذ باران و ارمنستان که در آن زمان برخی از آنها بت پرست و عده دیگر کیش مسیحی داشتند و یا بالعکس برای رسیدن قشونی در بند و ارمنستان را فتح نموده و قراباغ را گشوده و میخواستند از ارس گذشته و دشت مغان را مورد تعرض قرار دهند بیک معبر قابل اطمینان احتیاج مبرم داشتند که باسانی و سرعت قشون بیمشار خود را بجنبه‌های مختلف که داشتند می‌گشودند برسانند و این معبر همان معبر و پل خدا آفرین بوده که بکر بن عبدالله آنرا مورد استفاده قرار داده و خود را از قراباغ به مغان رسانیده و لشکر مغان را مغلوب ساخته و آنها را وادار پرداخت جزیه نموده است.

از طرف دیگر قول مستوفی رحمه الله علیه در باب تاریخ ساختن پل بسال ۱۵ هجری نیز مخدوش بنظر میرسد مگر اینکه در عین عبارت از طرف مصححین محترم اشتباهی رخ داده باشد.

نام خدا آفرین از کی بدان اطلاق میشده است

آنچه مسلم است اینست که نام این پل در سده هفتم هجری خدا آفرین بوده که مستوفی با شهرتی که داشته آنرا بتاریخ ۷۴۰ هجری بدان روشنی و وضوح خدا آفرین ثبت و ضبط نموده است و اگر امکانات آنروزی را در خلال سده هفتم از لحاظ کتاب و ارتباطات و موقعیت دوردست پل بمرکز علمی آن زمان در نظر بگیریم این نکته محقق میگردد که شهرت این پل با نام خدا آفرین محصول سالهای متمادی بوده که دهان بدهان گشته و نزد خاص و عام باین نام معروف گردیده شاید سابقه تاریخی آن بهمان دوره اوایل تاریخی میرسیده است که هنوز زبان آذری در ارسباران رایج بوده و زبان ترکی یا هنوز بدان صفحات نفوذ نکرده بوده و یا اصلاً در آذربایجان رایج نبوده است.

وجه تسمیه پل

اما نام پل : که آیا اسم پل از بخش خدا آفرین که بخش بزرگی است گرفته شده و یا نام پل آن ده و بخش را معروف ساخته بنظر اینجانب و مسلماً این بخش بزرگ مرزی و ده خدا آفرین از نام پل بهره مند و معروف گردیده است کما اینکه مرحوم حمدالله مستوفی نیز در کتاب خود همانطور که مذکور افتاد می نویسد :

«زنگیان چند پاره دیه است و اکنون داخل مرد انقم ، پل خدا آفرین بر آب ارس در آن حدود است» و اگر ده یا بخش خدا آفرین امروزی شهرتی داشته مسلماً مستوفی بدان اشارت مینمود و بخصوص که این بخش چنانکه گفته شد بنام محال‌های کیوان و منجوان معروف است و اطلاق نام خدا آفرین با این بخش و ده بایستی از اواخر دوره قاجاریا اوایل عهد پهلوی باشد. کما اینکه در نوار مرزی میعادگاه و یا شناسائیه با نام پل خدا آفرین همیشه مقرون است و می گویند از پل خدا آفرین تا فلان جا یک روزه راه است یا فلان محل از پل خدا آفرین شش ساعت فاصله دارد و در محاورات عامه آنرا خدا آفرین و خدا آفریم میگویند.

حوادث تاریخی پل خدا آفرین بعد از اسلام

کمتر پلی در کشور ما توان یافت که تا این اندازه حوادث تاریخی در اطراف آن

رویداده باشد آنچه از خلال اسناد تاریخی روشن است اینکه از هزاره اول قبل از میلاد تا انعقاد عهد نامه ترکمن چای اطراف رودخانه ارس شاهد ماجراها و کشمکشها و فتح و پیروزیها و شکست و ناکامیها بوده و پل خداآفرین و اطراف آن از این کشمکشها و ماجراها بی نصیب نمانده و بطور قطع قسمتی از میدانهای نبرد برای گذشتن از پل یا در دست داشتن آن و یا خراب کردن به پل برای عدم تعرض دشمن و یا ترمیم آن برای حمله بسرزمینهای مورد نظر در اطراف پل خداآفرین بوقوع پیوسته است و بطور حتم غرض از ایجاد پل بوسیله بکر بن عبدالله نیز حمله و تسخیر ارمنستان و اران بوده است و لا غیر .

اگر حوادثی که از زمان جنگهای بابک شروع میشود و تا زمان اسپهبدان ایرانی که تا سال ۴۶۰ هجری در مغان حکومت مستقلی داشته اند و سپس دوره سلجوقیان و ایلخانان مغول و دوره تیموری و صفوی و نادرشاه و حتی از حوادث گوناگون دوره قاجار و دلاوریهای عباس میرزای نایب السلطنه که در کنار همین پل بوقوع پیوسته ذکر می آید سخن بدارا خواهد کشید و خوانندگان علاقمند را به حوادث سال ۱۰۱۲ از عالم آرای عباسی، و حوادث دوره آقا محمد خان قاجار از ترجمه ذبیح الله منصوری (ص ۲۷۲) حواله می دهیم . راجع به یکی از وقایع کنار پل خداآفرین ناسخ التواریخ در صفحه ۱۳۳ از جلد اول دوره قاجاریه چنین مینویسد :

چون ایشان بقلمه شوش رسیدند ، ابراهیم خلیل خان محمد حسن خان پسر خود را با جماعتی از لشکر قرا باغ و سپاه روسیه بمحافظت پل خداآفرین مأمور و اذاینسوی چون بر حسب امر نایب السلطنه اسماعیل خان دامغانی از ارض اهر برمقدمه روان بود در چهار فرسنگی خدا آفرین هنگام نماز دیگر با لشکر روسی و قرا باغ باز خوردند و بیدرنگ از دو رویه بجنگ درآمدند . هم چنین ناسخ التواریخ در صفحه ۱۴۹ از جلد اول دوره قاجاریه راجع بیکی دیگر از وقایع از پل خدا آفرین نام می برد .

در حال حاضر دو پل در کنار یکدیگر وجود دارد که اولی خرابه و پایه های آن بر آب دیده میشود و دومی آباد ولی ترددی جز در موارد ضروری آنها با اطلاع قبلی مرزبانان دو کشور برای ملاقات همدیگر و انجام کارهای دولتی انجام نمیگیرد . پایان

از : مهین دخت معتمدی

گنج شایگان

فروغ صبح امیدم به شام تار آورد
به شامگاه خزان صبح نوبهار آورد
بر آ ، که دیده سپیدی ز انتظار آورد
که عشق من به جهان طرّفه یادگار آورد
کنون که شاخه امید برگ و بار آورد
عروس طبع «مهین» در شاهوار آورد

سحر گهان که نسیم پیام یار آورد
مرا به گوشه عزلت جمال طلعت دوست
سپیده شب هجران من به شام فراق
قسم به مهر تو ای شهریار کشور حسن
گرم بهار گذشت و خزان رسید چه غم !
نثار مقدمت از گنج شایگان سخن

یحیی بن زید

یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام از چهره های دلیر و نام آور تاریخ اسلام است که در راه حقیقت و اشاعه دین در این سامان فعالیت چشم گیری داشته بنحوی که مورد غضب « نصر بن سیار » حکمران وقت قرار گرفته و به دستور وی این نهال پرثمر عالم بشریت را در عنفوان شباب یعنی در ۱۸ سالگی بطرزی بس غم انگیز شهید کرده اند که شرح رشادت و جانبازی این بزرگوار عیناً از کتاب « منتهی الامال » تألیف علامه آقا شیخ عباس قمی « بشرح زیر نقل می شود :

« اما یحیی در اوائل سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک خروج کرد بجهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعه امویه و در پایان کار کشته گشت . و کیفیت مقتل او بنحو اختصار چنین است :
ابوالفرج و غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنه ۱۲۱ در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و بجانب نینوا رفت و از آنجا حرکت کرد بسوی مدائن، و مدائن در آنوقت در طریق خراسان بود ، یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حریت کلبی را بمدائن فرستاد یحیی از مدائن بجانب ری شتافت و از ری بسرخس رفت و در سرخس بریزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند ، جماعتی از محکمه یعنی خوارج که کلمه « لا حکم الا لله » را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند بجهت قتال با بنی امیه یزید بن عمرو یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت می جوئی بردفع اعداء بجماعتی که بیزاری از علی و اهل بیتش می جویند پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس بجانب بلخ رفت و بر حریش بن عبدالرحمن شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام ازدنیا رفت و ولید خلیفه گشت .

آنگاه یوسف بن عمر برای نصر بن سیار عامل خراسان نوشت که بسوی حریش بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد ، نصر برای عقیل حاکم بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را بتو سپارد ، عقیل حسب الامر نصر بن سیار حریش را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت بخدا سوگند اگر یحیی را بمن نسپاری ترا میکشم حریش هم از این کار اباء کرده قریش پسر حریش عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم برعهده می گیرم و یحیی را بر تو می سپارم ، پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نگاشت یوسف نیز قضیه را برای ولید

نوشت ، نصر بن سیار یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استری بوی داد او را امر کرد ملحق بولید بشود .

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند بنزد آن حدادی که قید یحیی را از پای او درآورده بود با وی گفتند که این قید آهن را بما بفروش حداد آن قید را بمعرض بیع درآورد و هر کدام خواست که ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید آخر الامر جملگی آن مبلغ را دادند و بشراکت خریدند ، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هر کس قسمت خود را برای تبرک نگین انگشتر نمود . و بالجمله چون یحیی رها شد بجانب سرخس رفت و از آنجا بنزد عمرو بن زراره والی ابر شهر شد عمرو یحیی را هزار درهم داد تا نفقه کند و او را بیرون کرد بجانب بیهق .

یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و بدفع عمرو بن زراره عامل ابر شهر بیرون شد . عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیار نوشت ، نصر نوشت برای عبدالله بن قیس عامل سرخس و برای حسن زید عامل طوس که بابر شهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند .

پس عبدالله و حسن با جنود خود بنزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ با یحیی را آماده گشتند . یحیی با هفتاد سوار بجنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و به لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکر گاه عمرو را بغنیمت برداشت پس از آن بجانب هرات شتافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلد خراسان است) وارد شد ، نصر بن سیار سلم بن احور را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی بجنگ یحیی فرستاد پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت ، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا لشکرش کشته شد و در پایان کار در غلوی جنگ تیری به جبهه یحیی رسید و از پا درآمد و شهید گردید .

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت آمدند برمقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند ، نصر برای ولید فرستاد پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بردار آویختند و پیوسته بدن او بردار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویه متزلزل گشت و ساطنت بنی عباس قوت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار بزیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز براو خواند و در همانجا او را دفن کرد . پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت ، پس در خراسان و سایر اعمال او تا يك هفته عزای یحیی را بپا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند ، و قتل یحیی در سنه صد و بیست و پنجم واقع شد ، و مادرش ریظه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه بوده . و دعبل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع : « و آخری بارض الجوزان محلها » .

اکنون که با شرح حال این امام زاده جلیل‌القدر آشنا شدیم لازم است که از چگونگی گذشته و حال ساختمان مرقد مطهرش نیز آگاهی حاصل نمائیم :

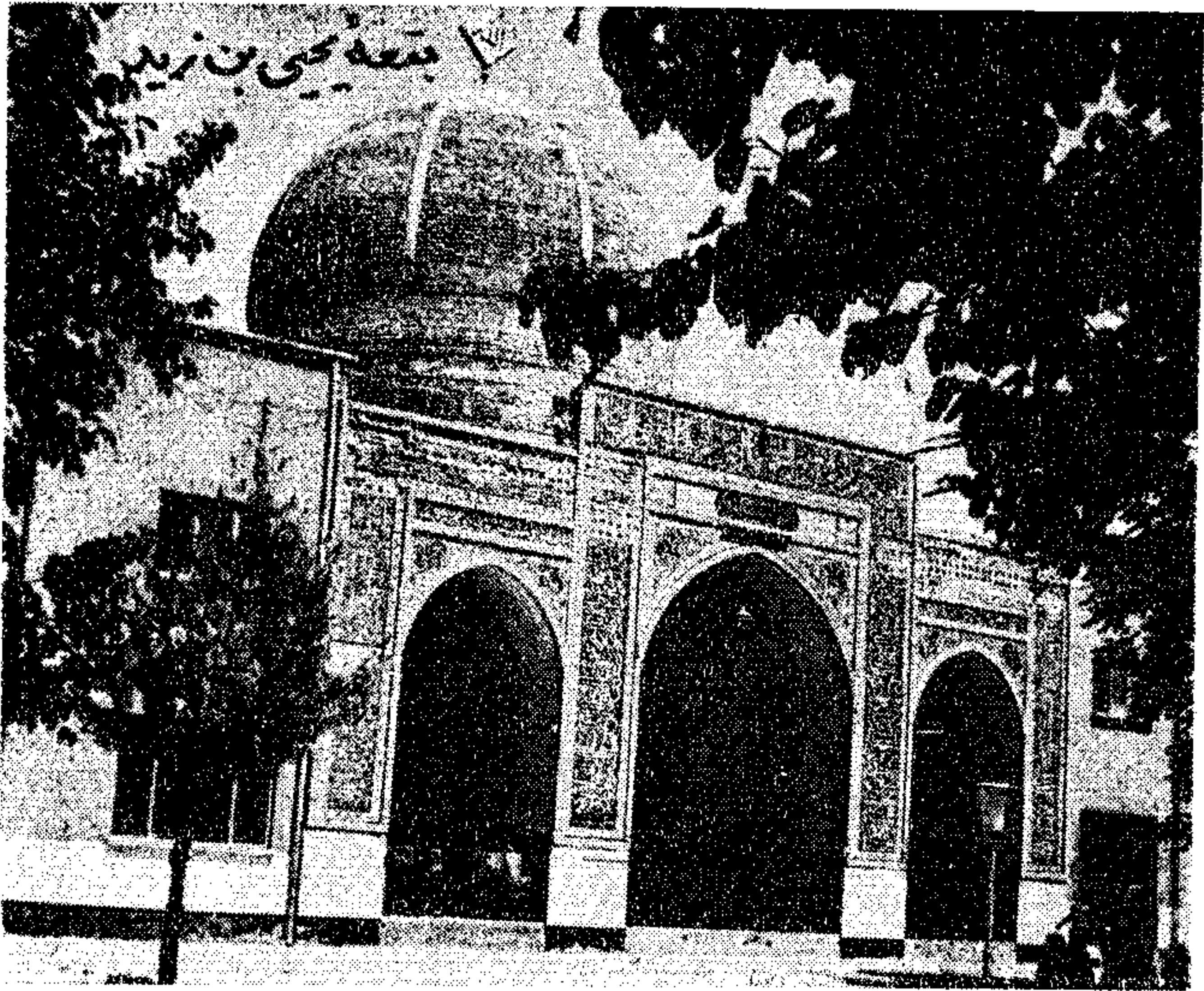
محل دفن این بزرگوار « جرجان » (جوزجان) از شهرهای معروف و تاریخی و بزرگ ایران است که در سه کیلومتری گنبد قابوس فعلی قرار داشته و کلیه ابنیه آن با آجر و مصالح مرغوب ساخته شده بوده و مردمی متمدن در آن زندگی می کرده‌اند که در اثر فتنه مغول و زلزله و حوادث طبیعی دیگر بکلی ویران و بریر خاک مدفون گردیده و از این شهر در حال حاضر جز مرقد یحیی بن زید که آنهم در قرون اخیر احیا شده ساختمان دیگری باقی نمانده است .

از تاریخ اولین ساختمان این بقعه اطلاع دقیقی در دست نیست ، ولی کاشی‌هایی که در چند سال قبل بدست آمده معلوم می‌دارد که از سالهای ۶۰۲ تا ۶۱۲ هجری به بعد این امام زاده دارای محراب و مسجد با شکوهی بوده که به کاشی‌های نفیس و بسیار زیبایی از بزرگترین استادان کاشی ساز از جمله « محمد بن ابی‌طاهر القاسانی » مزین بوده است ، ولی با کمال تأسف این شاهکار بزرگ معماری هم زمان با ویرانی شهر جرجان تقریباً خراب گردید . تا اینکه در زمان ناصرالدین شاه مرحوم « علاءالدوله » برای تعمیر بقعه آن اقدامات اساسی بعمل آورد ، ولی متأسفانه بر اثر زلزله‌ای که در این نواحی حادث گردید ، در ساختمان آن خرابی‌هایی بوجود آمد و بار دیگر در اواخر سلطنت رضا شاه کبیر ضمن اصلاح و توسعه ساختمان بقعه خواستند بجای راهرو تاریک زیرزمینی که بدرون حرم تاریک و گود امام زاده راه می‌یافت ایوانی در جلو بقعه احداث نمایند ، ضمن خاک برداری و پی کنی ایوان خشته‌ها و قطعات کاشی اشاره شده بالا نمودار گردید که چند قطعه آن بدست این و آن رسید و چون در اصلاح بقعه عجله بود کاشی‌ها را ضمن شالوده ایوان داخل شفته میکنند و چنین آثار گرانبهایی را در دل زمین جای میدهند تا چند سالی از این میان گذشت کاشی‌هایی که نزد اشخاص مانده و یا بفروش رفته بود آفتابی شد و اداره باستانشناسی آنها را خریداری نمود و در صدد کشف منشاء آن برآمد . بدین نتیجه رسید که قسمت‌های دیگر این نفایس در زیر ایوان امامزاده است ، بر اثر حفاری مختصری که در کف و پشت ایوان بعمل آمد معلوم گردید که قطعات کاشی داخل شفته و درون پایه دیوار است و برای بدست آوردن آن باید بنا را تجدید نمود .

مأمورین باستانشناسی با زحمات و مخارج و مجاهدت‌های فراوان برای ازمیان‌نرفتن کاشی‌های محراب نفیس و متبرک مزبور اقدام نمودند و متأسفانه معلوم گردید تمام آن در يك محل ریخته نشده و اساساً از قرون سابق پراکنده بوده است و اکنون تنها اثر باقیمانده از گذشته این بقعه قسمتی از گچ بری بسیار زیبای محراب می‌باشد .

ایوان مذکور و گنبد آن در چند سال قبل با همت اهالی و کمک زائرین کاشی کاری گردید ولی متأسفانه چون از استحکام کافی برخوردار نبود بر اثر نزول بارانهای شدید در این منطقه قسمتی از کاشی‌ها رفته و فته فرو ریخته و حتی گنبد امام زاده ترك برداشته بود که هیئت امنائی که در سالهای اخیر انتخاب شده‌اند با کسب اجازه از وزارت فرهنگ و هنر و با نظارت آن وزارت خانه گنبد را تخریب و تجدید بنا نموده‌اند که کاشی کاری مجدد آن

موکول بتأمین بودجه کافی شده است ، چون امامزاده موقوفه مخصوص بخود ندارد و کلیه مخارج از محل نذورات تأمین می شود .



بقعه یحیی بن زید از زیارتگاه های درجه اول محسوب میشود و مورد توجه و احترام شیعه و سنی می باشد و همه ساله گروه کثیری از اهالی شهرستان های مختلف برای زیارت آن به این شهرستان می آیند و نذورات خود را به صندوق امامزاده تقدیم میدارند . در سال های قبل متولیان وقت وجوه نذورات را بنحو شایسته به مصرف نمی رساندند و در خارج حیف و میل می کردند، ولی در سال های اخیر هیئت امناء کلیه عواید حاصله را به مصرف امور امامزاده رسانده اند بنحوی که هم اکنون زائرین از حیث آب و برق و تلفن و جایگاه و سایر مایحتاج در استراحت کامل هستند و تنها ناراحتی مردم جاده سه کیلومتری خاکی امامزاده می باشد که رفت و آمد را در کلیه فصول سال مشکل می سازد که جهت اسفالت جاده نیز اقداماتی صورت گرفته و امید است نتیجه مطلوب حاصل شود .

پایان



Phone : 262802

DELHI COLLEGE

(DELHI UNIVERSITY)

Ajmeri Gate, DELHI-6

خط فارسی

آقای یونس جعفری از اونیورسیتة دلهی نو نامه ای نوشته که در ضمن آن بسیاری از کلمات انگلیسی و فرانسه و آلمانی را به عنوان شاهد آورده که به شکل یکسان است و در تلفظ مختلف، و همچنین دو صفحه از کتاب روبنسن کروزه را که فارسی است و بخط لاتین؛ که مجال نشد گراور کنیم .

چنانکه اشاره فرموده اند نکته بسیار دقیق این است که خط و زبان فارسی تنها از آن ساکنان سرزمین ایران نیست، هم زبانان هند و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و دیگر دانشمندان فارسی زبان جهان در آن انبازی دارند، چند نفر دور هم بنشینند و این زبان و خط اصیل قدیم را انگلک بکنند، و بجای فردوسی و سعدی و عطار و خیام و مولوی نیما و پیروان او را بنشانند و تبلیغ کنند، لطمه ای است عظیم به خط و زبان و شعر و فرهنگ فارسی که از خاورمیانه به اقصی نقاط جهان در طی قرن ها راه یافته و هنوز هم کم و بیش رواج دارد . بدین سخن سخنی در نمی توان افزود .

استاد محترم و سرور ارجمند جناب آقای حبیب یغمائی

مقاله جناب مهندس کیوان در مورد تغییر خط و زبان فارسی را خواندم و وقتی که این ساز ناموزون را شنیدم به قلم دست بردم شاید بتوانم به قدمت این زبان کهن اشارتی کرده باشم. بحث و جدال تغییر خط فارسی به لاتین و دلایل متعددی که برای این کار عرضه میشود بحث تازه ای نیست چرا که در دو قرن گذشته بارها این بحث در هند مطرح شده است و این بار نیز می بینم که در مجله وزین یغما به این موضوع اشاره شده است .

استدلال کسانی که میخواهند خط فارسی را به لاتین تغییر دهند چنین است که نوشتن با خط فارسی مشکل است و بهمین سبب هم نویسندگان برای نگارش يك مقاله یا يك كتاب باید نکات زیادی را از نظر املاي کلمات مراعات کند و جایگزین شدن خط لاتین میتواند این مشکل را برطرف کند . استدلال دیگر اینست که زبان فارسی تابع خط فارسی است و باید برای اندیشیدن نیز از آن تبعیت کرد . نکته دیگر اینکه خطی که اکنون در زبان فارسی برای نوشتن مورد استفاده قرار میگیرد چیزی مرکب از خط عربی و فارسی است و بهمین دلیل هم باید از صرف و نحو عربی برای درست نوشتن اطلاع کامل داشت .

اما نکته‌ای که از دیدگاه دیگر باید بدان توجه کرد اینست که خط و زبان فارسی چنان باهم عجین شده‌اند که نمی‌توان مرزی میان آنها قائل شد و به همین دلیل هم برای کسانی با ادبیات فارسی و ریشه کهن آن سروکار دارند زبان فارسی تابع خط نیست بلکه این خط است که تابع زبان است. در مورد ترکیب خط فارسی و زبانهای غیر فارسی مصداق دارد و چنین است زبان و خط اردو و پنجابی کشمیری و غیره امروزی در سرزمین هند که اگر چنین استدلالی را بپذیریم باید این خطها را هم به لاتین تبدیل کرد - وقتی کمپانی هند شرقی بر سرزمین هند مسلط شد یکی از کارهایی که استعمار میخواست در این سرزمین انجام بدهد این بود که خط اردو (که خط فارسی است) تغییر دهد و به لاتین تبدیل نماید و من هم اکنون در کتابخانه دهلی کالج نسخه‌ای از داستان ربسون کروژو اثر دانیل دفو را دارم که به زبان فارسی است اما با خط لاتین چاپ شده و اکنون خط فارسی همچنان در هند زنده است و به راه خود می‌رود.

مسأله ترکیب خط فارسی و عربی میتواند حل شود چرا که زبان فارسی آنچنان غنی است که میتواند این حروف زائد را از خود دور کند. به شاهنامه فردوسی نگاه کنید باغهای لغات و مفاهیمش و به بسیاری از آثار دیگر که میتواند ما را در این کار یار و مددکار باشد. نکته اینجاست که خط فارسی تنها متعلق به کسانی که در سرزمین ایران مقیم هستند نیست بلکه این خطی است که در خارج از مرزهای ایران نیز مورد استفاده قرار میگیرد و از آن جمله است خط اردو که همان خط فارسی است. فرض کنیم که مسأله تغییر خط را هم بپذیریم اما با آثار متعدد خود چکار کنیم؟ چقدر سرمایه و انرژی مصرف کنیم تا دوباره همه کتابهایی را که به خط فارسی چاپ یا با دست نوشته شده است با خط لاتین چاپ کنیم؟ آیا این کار شدنی است؟ به تجربه‌ایکه مردم ترکیه بعد از تغییر خط بدست آورده‌اند نگاه کنید می‌بینید که این کار شدنی نیست و تنها راه اینست که بنشینیم و ببیندیشیم راه حل تازه‌ای بیابیم راه حلی که عملی باشد و تا زمانی که این راه حل پیدا نشده است تنها راه اینست که باید با ادبیات کهن ایران آشنائی بیشتری حاصل کرد و نکاتی را که از نظر نگارش مطرح می‌شود مورد تعمق و اندیشه قرارداد تا جایی که ممکن است از حروف عربی دودی جست و باید افزود که خط عربی نیز خود از خط کوفی مشتق شده است و خط کوفی خود از خط پهلوی (دین دبیره) گرفته شده است. حتی در زبانهای دیگر نیز هرگز خط تابع زبان نیست چنانکه کلمه گاه برای خود تلفظ خاصی دارد اما در نوشتن از این تلفظ عدول می‌کنیم و آنرا به پیروی از قواعد خاص نوشتن می‌نویسیم چنین است:

Catle (Kat'l)

Women

Kettle (Ket'l)

Women (Wimin)

Was (Woz)

Shut

Wase (Vaz)

Sugar (Shoogar)

و حتی در يك زبان حروف همیشه يك تلفظ خاص ندارند مانند حرف (U) که در

کلمات زیر تلفظهای مختلف دارد :

Put (Poot)

Cut (Kut)

But

Nut)

Out

Our

و حروف لاتین در زبانهای اروپائی تلفظهای مختلف دارد چون :

Paris	پرس (بکسر اول و دوم) انگلیسی	Cod	انگلیسی	گاد
Parts	فرانسه	God	آلمانی	خاد گات
Collection	انگلیسی	Journal	انگلیسی	جرنل
Collection	فرانسه	Journal	فرانسه	ژورنال
Royal	انگلیسی	Vater	آلمانی	فاتر
Royal	فرانسه	Father	انگلیسی	فادر
		Oung (Jung)	آلمانی	یونگ

واژه‌های گونه است « ذ » ، « ظ » ، « ض » ، « ی » ، « غ » ، « ق » ، « ی » ، « س » ، « ث » ، « ص » ، و غیره که تنها راه درست بکار بردن آنها آشنائی بیشتر با زبان فارسی است همچنان که در زبانهای دیگر و از آنجمله انگلیسی که بدان استناد جستیم .

با تقدیم احترامات فائقه

یونس جعفری

مجله یغما - به مقاله استاد جمال زاده هم در همین شماره دقت فرمائید که ترکیه عزیز هم در تغییر خط سودی نیافته .

«در» ، «درب»

«درب» عربی است و بمعنی «در» فارسی نیست

درب برخلاف آنچه تصور می کنند عربی است نه فارسی . و آن که امروز آن را «در» فارسی یعنی عربی استعمال می کنند ظاهراً صحیح نیست . مؤلف مذهب الاسماء «درب» را چنین ترجمه می کند : « در بند تنگنا که در کوه بود . » و میدانی نیز (در السامی فی الاسامی) «درب» را بمعنای تنگنائی که در کوه بود ترجمه نموده . پیش مسلمین دروب الشام نام معبری است که در دو ولایت اسکندرونه حالیه شام را به آسیای صغیر مرتبط می سازد
کتاب مقالات اقبال آشتیانی (ص ۴۹۶)

داستان پیغامبران

ابراهیم*

نوح پسر لک چهار پسر داشت : کنعان ، سام ، حام ، یافت . حام چهار پسر آورد که یکی از آنها کوش بود و از کوش شش پسر در وجود آمد که جاه‌مندترین و نامدارترین آنان نمرود بود . نمرود مال و دولت و حشمت فراوان داشت و نزدیکان و محرمان منافق و گمراه‌کننده . همزیانی و هم‌نشینی با چنین مردمانی نا اهل و متملق و بدآموز و بیشی طلب وی را چنان به گمراهی و تباهی افکند که او از غایت خودکامگی دعوی خدائی کرد و آنان که نگهدار سود خویش بودند نه در اندیشه و در بند صلاح خداوند خود و خیر مردم، به پرستش او تظاهر کردند و خلق را بدان کار می‌خواندند . عجب اینکه نمرود با چنان نزدیکانی سفل و مرادجوی ، دادگری کم مانند بود و از برکت معدلت، دولت و دوره فرمانروائی سالیان بسیار دوام یافت که : مملکت از عدل بود پایدار .

از جمله نزدیکان نمرود ستاره شناسان و جادوگران بودند . پایگاه وارج این گروه از همه بالاتر و افزون‌تر بود . روزی مهتر و سرور ستاره شناسان او را گفت : بهوش باش که در این روزها کودکی در وجود آید که بیم آنست حشمت و شوکت تو از او تباه شود . نمرود از آن خبر بد بر خویشتن لرزید . چاره جویی را فرمان داد چنان‌کنند که هیچ مرد و زن به هم نرسند ، و بر این کار بر هر ده زن نگهبانی گماشت . آزر که بت‌تراشی نام آور و از نزدیکان نمرود بود شبی به افسون چشم و زبان کسی را که بر او و زنش اییونا موکل بود بست و با همسر خویش در آمیخت . اما رازش از پرده برون افتاد و بامدادان منجمان به نمرود خبر رساندند که : « آن کودک از پشت پدر جدا شد و به رحم مادر رسید (۱) » . نمرود هراسان گشت و سپرد تا زمان نگهدارند و هر پسری که در وجود آید بکشند . پروردگار دانا و توانا از همان دم نطفه را که در آینده رسالتی بزرگ به گردن داشت در پناه خویش گرفت و چه غم آن را که سایه لطف یزدان بر سر افتد . چنان بختیاری البته از گزند بدان و بداندیشان در امان خواهد ماند و هیچ زورمند و گردنکشی بر او پیروز نمی‌شود . خدای چاره گر برای نمودن قدرت خویش چنان کرد که شکم اییونا تا هنگام بار نهادن پیش نیامد

* در تنظیم این مقاله از قرآن مجید و کتابهای : قصص قرآن بر گرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری، قصص الانبیاء تألیف ابواسحق نیشابوری؛ کتاب مقدس، حیات القلوب تألیف ملا محمد باقر مجلسی، تفسیر گازر، تفسیر طبری، و چند کتاب دیگر استفاده شده است.

۱- قصص قرآن ، بر گرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری .

چنانکه هیچ کس، حتی شوهرش بر بارداری وی آگاه نشد، از آنکه او نیز از سرسپردگان نمرود بود و چنین می نماید که در آن روزگاران نیز سفلۀ مردمانی بوده اند که دل از خداوند و مردمی می برداختند و به فرعون صفتان می گرویدند.

چون درد زائیدن بر ایونا غلبه یافت خود را به بیابان کشاند و به غاری که ساخته بود و بر گزیده بود پناه برد و آنگاه که فرزند بر زمین نهاد او را در آنجا به حال خویش رها کرد و ناامیدوار و غمگین به خانه باز گشت.

اگر مادر از بیم چشم زخم رسیدن به فرزندش، دل از او بر گرفت و رفت، پروردگار مهربان فریشتگانی به نگهبانی او مأمور فرمود و در انگشتان دستش نیرویی آفرید که چون از گرسنگی بدهان می برد و می مکید از آن شیری توان آفرین برون می تراوید.

ایونا پس از دو هفته نهان از شوهر، شتابان به غار رفت تا جسد بی جان طفلش را ببیند. چون بدانجا رسید در غار را به سنگهایی که نهاده بود همچنان مسدود یافت سنگها را به يك سو زد. به درون غار رفت و چون طفلش را زنده و بالیده و تندرست یافت از شوق فریاد بر کشید. از آن روز به بعد هر هفته يك بار، بی خبر شوهرش به دیدن طفل می شتافت و هر بار خشنودتر از بیشتر بالیدن طفلش، باز می گشت.

قصه پردازانی که این داستان نوشته اند مدتی را که ابراهیم پسر آزر و ایونا همچنان در غار ماند به تفاوت یاد کرده اند، از ده سال تا پانزده سال. سرانجام روزی آن راز با شوهرش باز گفت و آزر به تلخی و درشتی جوابش داد که: «اگر پسر است به جایی بر و هلاك كن كه من خشنودی نمرود، از فرزند دوست تر دارم.» (۱) و چنین جواب از چنان پدری عجیب نبود از آنکه بسیارند نامردمانی که به امید پایدار داشتن مال و مقام و حفظ تقرب، جان و شرف بستگان و نزدیکان خویش را به خطر انداخته اند و دودمانها برباد داده اند. مادر همچنان پنهان پسرش را دیدار می کرد و هر بار که طفل بر آن می شد با وی بیرون شود، مادرش راه بر اومی گرفت و می ترساندش که اگر نمرود و نزدیکانش بروجود تو آگاه شوند دمی زنده نخواهی ماند حتی پدرت از بیم سخط نمرود و به امید حفظ تقرب خویش ترا به دژخیمان وی می سپارد.

اما سرانجام روزی طفل بی خبر مادرش به دنبال او روان شد. ابراهیم تا آن زمان پا از غار بیرون ننهاده بود. تازه خورشید فرو شده بود. چون بر آسمان نظر کرد ستاره زهره را دید. گفت این سزاوار پرستش است. پس از مدتی زهره در افق ناپدید شد. ابراهیم به خویش آمد و گفت غلط پنداشتم چیزی که بدین زودی ناپیدا شود سزاوار پرستش نیست و در این اندیشه بود که ماه سر برزد. نور و بزرگی آن در نظر ابراهیم بدیع و عظیم آمد. گفت آنچه در خور پرستش اینست؛ و بر این گمان بود تا شب سپری و ماه ناپیدا شد و خورشید دمید. گفت این سزاوار پرستش است که فروزنده تر است و گرم و جان پرور. به وقت غروب چون خورشید در افق گم شد و سیاهی شب اندك اندك بر زمین سایه گسترد ابراهیم بار دیگر در اندیشه شد و باور کرد که تنها آفریننده زهره و ماه و خورشید و آنهمه کوه و دشت و دریا

و آدمیان سزاوار پرستش است. به ارادهٔ خدای دانا، همهٔ حجابها از برابر دیدگان ابراهیم برداشته و دلش به نور معرفت افروخته شد. به خانه درآمد. آذر روی بروی ترش، و مادرش بر جان او اندیشه کرد. چون ساعتی بیاسود از مادر پرسید خدای تو کیست؟ گفت: پدرت. آذر: گفت: خدای او؟ گفت: بت. پرسید مسجود بت کیست؟ گفت: نمرود. پرسید معبود نمرود؟ گفت: نمرود مهتر و سرور خدایان است و خدایی بالاتر از او نیست.

آنگاه ابراهیم پدر را به پرستش ایزد بیچون خواند. آذر گفت: ای پسر، از این سخنها با من مکوی که گزندها بینی. بترس و دور شو. ابراهیم نترسید و پرسید این بتان را چه چیز است که به پرستش آنها درنگ کرده‌اید؟ آذر گفت: پدران ما بر این کار بوده‌اند و ما نیز راه ایشان گرفتیم. ابراهیم برخرد مردمان بخندید.

باری، دیری نگذشت، که خبر ابراهیم و دعوت‌های او به گوش نمرود رسید. آذر را به سخنان درشت مؤاخذه کرد. آذر سوگند یاد کرد که از تولد یافتن و بالیدن ابراهیم آگاه نبوده و گناه پرورش طفل به گردن مادر اوست. ایبونا را به درگاه خویش خواند و با او به خشم سخن گفت. زن بیچاره چون خود را در آن تنگنا یافت، زمین بوسید و گفت ای پادشاه دادگر، چون گمان کردم که طفل من بدخواه تو تواند شد در نهان پروردمش تا بر تو دست نیابد. اکنون بر درگاه است اگر گفته ستاره شناسان باور می‌داری او را بکش و دیگر زنان و شوهران را به حال خویش بازگذار و موکلان از ایشان بردار که يك تن کشته به که خلقی در آتش بیداد.

نمرود ابراهیم را آزاد کرد.

پس از مدتی جشن سالیانهٔ همگانی نمرودیان فرارسید. در آن جشن سه روز همهٔ مردم، زن و مرد، پیر و جوان به دشتی می‌رفتند و نمرود را ستایش می‌کردند. ابراهیم نیز به ناچار با دیگران همراه شد. اما پس از اینکه مسافتی راه سپرد به دروغ خویش را بیمار نمود؛ دستاری بر سر بست و گفت به خواب دیده‌ام که به بیماری طاعون گرفتار خواهم شد. اکنون آن رؤیا به حقیقت پیوسته است. مردم از ترس سرایت بیماری، او را رها کردند. ابراهیم چون خویش را آزاد و شهر را خالی یافت به بتخانهٔ نمرودیان رفت. تبری به چنگ آورد و به چابکدستی جز بت بزرگ همهٔ بتها را شکست. به آخر کار تبر را به گردن بت بزرگ آویخت و از بیت‌الصنم بیرون آمد. بت پرستان چون از عیدگاه به شهر باز گشتند و بتها را شکسته دیدند خبر به نمرود رساندند و ابراهیم را بدین گناه متهم کردند. نمرود در خشم شد. به خواندن ابراهیم فرمان داد و چون درآمد از او پرسید چرا بتها را درهم شکستی؟ گفت: من نکرده‌ام شاید بت بزرگ کرده است از او پرسید. گفت: بت، سخن گفتن نمی‌داند و کاری نمی‌تواند. گفت: چیزی که کاری نمی‌تواند و سود و زیانی از او حاصل نمی‌شود چه در خور پرستش است؛ دست از آنها بردارید و خدای بزرگ را ستایش کنید که زنده جاوید است و بهر کاری دانا و توانا.

نمرود با همهٔ عیبها که داشت دادگر بود و بی‌شاهد و گواه صادق کسی را به گناهی متهم و رنج نمی‌کرد. تنی چند از آن گروه ناکسان و گران جانان که دانی، بر گناهکاری و جرم ابراهیم سوگند یاد کردند، نمرود به کیفر دادن ابراهیم رضا شد و با نزدیکان خود

رای زد . به سوزاندنش همداستان شدند .

در اخبار است که : « چون نمرود به کشتن ابراهیم اشاره فرمود ارکان مملکت گفتند ما را نصیب باید از هلاك وى . نمرود گفت چه خواهید ؟ گفتند ما هریکی لختی هیزم بیاوریم و آتش در آن زنیم . آنکه او را بدان آتش بسوزانیم تا صلابت ما در کیش ما و نصرت خدایگان ما پدید آید . نمرود گفت صوابست . برقتند و هر کس چندان که توانست هیزم بیاورد . مهربانان از باغهای خویش هیزم می آوردند صلابت را تا پیر زنان دو کدان می آوردند . » (۱) و اگر می خوانیم و می شنویم که چه جانها بدین سان برباد رفته و چه دودمانها به آتش بیداد کشیده شده عجب نیست که چنین رسم از آن روزگاران یادگار مانده است .

باری ، بیرون شهر دره ای بود میان دو کوه . به فرمان نزدیکان نمرود که تا روزحشر لعنت مدام برایشان و متابعانشان باد ، هر دوسر دره را به سنگ و آهک بر آوردند و چهل روز با هزاران اشتر و استر هیزم در آن انباشتند . « آذر نمرود را گفت ای خدایگان ، فرمان ده اکنون تا من که پدرم ابراهیم را به دست خویش در آتش اندازم تا صلابت من در دین پدید آید » (۲) ، و هارن برادر آذر که در تملق گفتن از او چالاک تر و بی باک تر بود گفت : « ای خدایگان ، وى پدر است ؛ مهر پدرى وى را فرو نگذارد که پسر خویش را به دست خویش بسوزد . وى را به من ده تا من او را در آتش افکنم . وى را ببرد تا کنار آتش . » (۳)

نمرود که از داشتن چنین جان نثارانی سخت به وجد و نشاط آمده بود از ساده دلی خوشامد گویی آنان را راست پنداشت و از آنچه در دلشان می گذشت بی خبر بود . به اجرای عدالت ! فرمان داد . به یکبار در آن کوه آتش هیزم در زدند و زبانهای آتش بدان سان سر بر کشید که بر اثر گرمای بسیار هیچ کس را تاب درنگ کردن در آنجا نماند و نمرود و درباریان به غاری که در آن نزدیکی بود پناه بردند . همه در اندیشه شدند که ابراهیم را چگونه به آتش در افکنند . چون خطر در میان آمد هر کس خویش را به سویی کشید و آنان که همیشه گرد آورده بودند از نهیب آتش گریزان و پراکنده شدند . در آن هنگامه شیطان بر هیأت پیری بر آن گروه زشتکار ظاهر شد و یادشان داد منجیقى بزرگ بسازند و ابراهیم را بدان وسیلت در آتش افکنند . و باید گفت پیش از این واقعه در سراسر زمین منجیق نبود و شیطان نیز طریق ساختن آن را از منجیقهایى که بر در دوزخ تعبیه شده بود آموخته بود . باری ، شیطان صفتان به ره آموزی شیطان لعین بدین گونه در خرمن آتش افکندند . نوشته اند در آن دم که ابراهیم در هوا بالای توده آتش بود جبرئیل که دلش به حال او سوخته بود بر وی نازل شد و گفت اگر به من حاجتی و نیازی داری بگوی تا بجا آرم . ابراهیم گفت به تو حاجت ندارم اما به لطف و رحمت پروردگار نیازمندم . و خدای چاره ساز مهربان پیش از آنکه ابراهیم در آن خرمن آتش در افتد و بسوزد به آتش فرمود : بر خلیل من سرد و سالم شو . چنان شد ؛ و نه تنها به خواست خدای بی چون آن آتش پهناور به باغی پر گل و ریحان و خوش منظر بدل شد بل که تا سه روز همه آتشها به هرجا بسودند نه سوختند و

۱- قصص قرآن بر گرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری صفحه ۲۵۸ .

۲- همین کتاب . ۳- همین کتاب .

نه سوزاندند .

نمرود و مقر باناش که همه از تف آتش به نقبها و غارها پناه برده بودند هفت روز بعد بدان جایگاه بازگشتند براین گمان و امید که ابراهیم سوخته و خاکستر شده . دیدند که وی شادمان و برومند شاهوار در باغی فرح فرا برتختی از زر و گوهر نشسته ، می نازید و می کمارید . همه درشگفت شدند . دل نمرود به مهر ابراهیم مایل شد و به ندیمان و وزیران گفت : « مرا آرزوست که با ابراهیم دوستی گیرم و به خداوند وی بسازم و بگروم که چنین دیدم سزااست او را خدمت کردن . وزیران و ندیمان ترسیدند که چون ابراهیم به نمرود نزدیک شود ، نمرود فرمان او کند ، کار و بار و حشمت ایشان برود . نمرود را گفتند چندین سال خدائی کردی اکنون بندگی کنی ؟ او را از گرویدن بازداشتند و گفتند این از رأی ضعیف بود . وزیری که بد گوهر بود چنین کند که پادشاهان را به دوزخ کشد و باک ندارد . » و پس از نمرود نیز بسیار خدایگانها و پادشاهان بوده اند که از بدآموزی وزیران متملق و بداندیش و زشتکار ، گمراه و گناهکار و زشت نام شده اند . از این روست که گفته اند وزیر و ندیم خردمند و نیک خواه و مصلحت نگر و نکوگوی مایه نیک نامی پادشاه و آبادانی کشور و آسایش مردم است و براطلاق :

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

و اگر وزیران بدآموز به نیرنگها و فسونسازیهها ، نمرود زود باور را از پیروی راستی و درستی باز نمی داشتند البته جایش در بهشت برین بود و زشت نام و گناهکار به آتش دوزخ گرفتار نمی شد .

باری ، نمرود در کار ابراهیم فروماند و سرانجام به بیرون راندن او از شهر فرمان داد و گفت همه دارائی و گله هایش را بستانند و تهی دست و بی مایه رهایش کنند .

ابراهیم از دستور ظالمانه نمرود شکایت پیش قاضی برد . قاضی های آن روز گاران سردر پای خوکان نمی نهادند و مرعوب و فرمانبر امیران و جاه مندان نمی شدند . سرمی دادند و سر از راستی و درستی نمی پیچیدند . معلوم نیست از چه زمان این آئین نیکو دگرگون و فراموش شده و شاید دوره ای که قاضی ها به دل نه به زبان پاسدار داد گری بوده اند و زیر هیچ فشار جانب حقیقت را رها نمی کرده اند طولانی نبوده چه در آثار منظوم و منثور کهن نیز از رشوت ستانیها و تمکین های ناروای داوران حکایتها و روایتها شده و فی المثل به گرفتن خری حق را باطل و باطل را حق می کرده اند .

قاضی بی که ابراهیم شکایت بدو برد هوشمند و پاک سرشت و بی باک و حق گوی بود . حشمت نمرود را به هیچ شمرده و گفت : ابراهیم به زحمت و به بهای صرف کردن جوانی خویش دارایی و کوسفندان فراهم کرده و هیچ کس نمی تواند آنچه را که از آن اوست به جبر و ستم بستاند ؛ مگر آنکه جوانی او را بدوباز گرداند . نمرود که به طبع دادگر بود با اینکه قاضی مصونیت قضائی نداشت بر او خشم نگرفت ؛ نه عزلش کرد و نه از نظر انداختش . به فتوای او گردن نهاد و ابراهیم با اینکه از بیرون رفتن از وطنش ناخرسند بود به سوی شام رو نهاد .

ابراهیم زنی داشت به نام ساره که خدا جز حوا به زیبارویی و پروردگی اندام نیکوی

او زن نیافریده بود. ابواسحق نیشابوری نوشته است: «حق سبحانه و تعالی نیکوئی را بیافرید به هزار جزو کرد. نهصد و نود و نه جزو حوا را داد و یکی مرهمه خلق را و آن یکی را به هزار جزو کرد، نهصد و نود و نه مریوسف را داد و یکی مرهمه خلق را، بنابراین یوسف که به چندان حسن معروف است و زلیخا و بسیاری از زنان درباریان عزیز مصر به يك نظاره دل از دست داده و جای ترنج انگشتان و دست خویش را بریده اند فقط از هزاريك زیبایی ساره بهره و نصیب داشته است.

البته مردان آن زمان نسبت به مردان این روزگاران نظر پاك بوده اند و صید حرم دیگران را حرام می شمرده اند. زنان نیز آسان رام و دست آموز نمی شده اند اما ابراهیم که خلیل خدا بود و آگاه تر و عاقبت اندیش تر از دیگر مردمان، دانست که زیبایی خیره کننده ساره در دیار بیگانگان قتنه ها بر پا می کند و دل هر مردی را که نگاهش بر او افتد گرفتار می نماید. از این گذشته شنیده بود که پادشاه شام هوسباز است و کامجو و عشرت طلب، و عادتش بر این که هر دختر را در شب عروسیش پیش از آنکه شوهر بر او کامیاب شود به خلوت سرای خویش می کشاند؛ اگر او را در کام بخشی به مراد خویش یابد نگاه می دارد و گر نه رها می کند. ابراهیم مردی غیر تمند و متعصب بود نه از آن گونه بی غیرتان که در طلب جاه و مقام و مال از همه چیز خود می گذرند و نمی ترسند که انگشت نمای خلق شوند.

چاره گری را صندوقی استوار ساخت. ساره زیبا را در آن نشاند و در آن را به قفلی گران بست، بر پشت شتر بنهاد و راه شام پیش گرفت. چون به مرز رسید عشاران شاه شام برای دیدن کالای درون صندوق و ارزیابی و تعیین مالیات، قصد گشودن آن کردند. ابراهیم که آگاه بود اگر کالای آنچنانی او هویدا گردد سرمایه اش از کفش می رود به تضرع خواست که آنرا نکشایند و گفت چنان پندارید که در این صندوق نفیس ترین کالاست، عشر آن را چندان که خود گویید بگیرید و رها کنید. عشاران به گشودن صندوق حریص تر شدند گفتند مگر زر یا جواهر به بار داری. گفت باژ جواهر بستانید؛ و به هر چه خواهید فرا گیرید و قفل مکشایید. ایشان باز نکشند تا بکشادند. ساره را دیدند با جمال گفتند این ماهواره کیست که تنها سزاوار پادشاه ماست. هر دورا نزد پادشاه بردند، و ناتمام

خنده

بر دیده اشکبار من می خندند

امروز به روزگار من می خندند

مردم به من و به کار من می خندند

دی روز به روزگارشان خندیدم

هجری تفرشی (قرن ۱۳)

سرشته ایم شفائی بخاک پای هنر
سزد که سرمه کشد چشم اصفهان مارا

ملك الشعرا حكيم شفائي اصفهاني

بین سخنوران عصر صفویه تنی چند بیش نیستند که در سخنوری شیوه متقدمین را پیروی کرده و از زمره اساتید محسوب و بحد نبوغ رسیده اند از آنجمله ملك الشعرا حکیم شفائی است که بیشتر از سایر معاصرین خود پیرامون اسلوب متقدمین گشته و طرز آنرا اقتفا نموده و بالنتیجه در اشعار وی مضامین دلپذیر و معانی بلند بسیار یافت می شود .

نام حکیم شرف الدین حسن فرزند حکیم ملا در طبابت و حکمت بغایت حاذق و از تلامذه میرغیاث الدین منصور شیرازی و بنا بقول برخی از تذکره نویسان اباعن جد حکیم و طبیب علیم و ادیب دانا و توانا بوده اند .

تولد حکیم بنا بقول تقی الدین اوحدی که گوید « در سنه ۱۰۲۳ پنجاه و هفت سال از حیات وی گذشته » در سال ۹۶۶ بوده است .

در آغاز تمیز و عنفوان شباب نزد پدر و برادر ارشدش حکیم نصیرا بتحصول علوم متداوله پرداخته تا آنکه انواع کمالات و فضائل خاصه علم طب را دارا شده و از همان جوانی بسیار ظریف مشرب و شوخ طبع و خوش محاوره بوده است . چنانکه در سالی که مولانا ضمیری اصفهانی وفات یافته در اصفهان مجلس تعزیه جهت وی فراهم ساختند که مولانا محتشم کاشانی هم برای حضور در مجلس باصفهان آمده بود پدر حکیم مولانا را بضيافت طلب داشته و در آن موقع حکیم را سنین عمر در حدود چهارده بوده است . مولانا محتشم از حکیم شعر طلب نموده و حکیم يك دو غزل خوانده محتشم گفته خوب ساخته اما به خربزه گرمك اصفهان می ماند که بحسب ندرت شیرین واقع می شود . حکیم در جواب گفته الحمدلله که به گرمك کاشان نمی ماند که هیچ شیرینی ندارد . غرض حکیم از جوانی خوش کلام و شعرش شیرین بوده است .

خلاصه در طب بحدی وقوف می یابد که پس از والد بزرگوارش خود بر جای پدر بر در مسجد اصفهان در مطب نشسته و وجه معیشت هم از همین راه فراهم می ساخته تا آنکه کم کم دانش و کمال مرتبه حکیم را بجائی رسانیده که مورد توجه شاه عباس واقع شده و از شاه منصب ملك الشعرا بی و ممتاز ایران لقب گرفته ، اما با آنکه در خدمت شاه قرب و منزلتش بسیار بوده معذلك استغنائی طبع حکیم را از مجالست شاه مهجور میداشته لذا کمتر بملازمت می پرداخته است .

در مجموعه ای که میرعماد در سنه ۱۰۱۸ جهت صفی میرزا نوشته مرقوم داشته است . حکیم شفائی ندیم مجلس نواب شاهنشاهی خلدالله ملکه .

هرچند که کوتاه قدی دلخواهی
چون عمر منی بهر همین کوتاهی

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی
شاخ گلی از پستی خود عار مدار

اعتبارش بحدی بوده که همه رعایت عزتش می نمودند و پیوسته معزز و محترم می زیسته چنانکه وقتی از محله نیماورد اصفهان می گذشته به شاه عباس برخوردده ، شاه اراده نمود که از مرکب فرود آید ، حکیم شاه را مانع شده شاه وی را شفقت بسیار نموده اما جمیع امرا و اعیان و ملتزمین رکاب بجهت رعایت حکیم پیاده شده اند تا حکیم گذشته است .

با اینهمه اعتبار ، بنایت لایابالی و بی تکلف بوده و بین شعرا باین استغنائی طبع کمتر دیده شده اما بیشتر بنظم اهاجی مایل و از تنگ حوصلگی بنا بقول اسکندریك اندك ناملایمی بر طبعش گران مینمود و از ستم ظریفی و شوخی طبیعت زبان به هجو ستیزه کاران میکشاد . تقی الدین اوحدی نوشته است : « هیچکس نیست که از تیغ زبان او زخمی نداشته باشد . قایل این مقال در بدایت حال باقتضای سن از شوخی طبیعت اهاجی رکیکه بجهت وی گفته اما او با همه آتش فطرتی بزرگی نموده بروی عظمت خویش نیاورده و در برابر هجوی نگفته اند و بدین سبب بنده را از خود شرمسار کرده اند . »

چنانکه علی قلی خان واله نوشته « مولانا صائب را صحبت حکیم زیور جمال شاهد کمالش گردید ، بدیهی است قبل از عزیمت مولانا بپهند بوده یعنی اوان جوانی ، زیرا پس از مراجعت حکیم وفات یافته بود و این بیت معروف را که مقطع غزلی است در تأثر از فقدان وی در آن موقع سروده :

در اصفهان که بدرد سخن رسد صائب کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست
خلاصه آنکه در اواخر عمر آن طغیان و سرکشی که بسبب ایام صبی و غرور جوانی بوده فرونشسته و از هجا توبه کرده و قطعه ای در معذرت آن در سلك نظم کشیده . قطعه این است :

سو گند می خورم بخدائی که عقل را کز ناخن تلافی خاطر ، نخست ام از غیر صدهزار خدنگ جگر شکاف پروای انتقام اعادی نمی کنم اما چو رفت بی ادبی ها ز حد فزون تا کی قفا ز شیشه خورد سنگ دلشکن باید نواخت فرق خران را بچوب دست هر کس ز خصم کینه بنوع دگر کشد دستش به انتقام دگر چون نمی رسد خود را بیک دو بیت تسلی کند کز آن رسم هجا چو لازم ماهیت منست اما پسند صاحب ایران نمی شوم بار دگر نه از لب ، بل کز صمیم قلب	در کبریای حضرت او نیست اشتباه تا زخمها نخورده ام از خصم کینه خواه وز من با انتقام یکی خشمگین نگاه بر روی هم نهند گرافزون ز صد گناه تأدیپ خصم واجب شرعیست گاه گاه تا کی بشعله طعن زبونی زند گیاه بیرون نهند چون قدم از کجروی ز راه مژگان بگریه ، لب بدعا ، خسرو از سپاه شاعر مگر به تیغ زبان می برد پناه روی عدو چو صفحه دیوان شود سیاه چون کهر با کز و نتوان شست جذب گاه تا با منست این هنر اعتبار گاه تجدید توبه می کنم اما بدست شاه
---	--

شاهی که چرخ را چو نوازد بیک نگاه
گردون چو آفتاب باوج افکند کلاه

جز این قطعه اییاتی دیگر هم در معذرت و توبه نظم هجا از حکیم در دست می باشد
و چنانکه خود او هم گفته توبه وی مکرر واقع شده است .
وفات حکیم در سال ۱۰۳۷ اتفاق افتاده و بنا بقول ابوطالب خان تبریزی در رمضان
سنه مزبوره است و تاریخ فوت وی را ملاعرشی در این مصراع یافته است . «بشاه دین شفائی
داد جان را» . بنابراین هنگام وفات هفتاد و یکسال داشته است .

ماه منیر - مینوی

ای بی خبران...

ای شاد دلان، ازل ناشاد چه دانید ؟
از خاک نشینان در و بام چه دانید ؟
از شام وی و خفتن بی شام چه دانید ؟
زان زهر کزو تلخ بود کام چه دانید ؟
شرمی که برد فاسق بدنام چه دانید ؟
زان شعله کزان پخته شود خام چه دانید ؟
سوز دل آن عاشق ناکام چه دانید ؟
ای بی خبران! از غم ایام چه دانید ؟

ای بی خبران از غم ایام چه دانید ؟
چون صدر نشینید بدان مسند والا
گیرم که دمی اشک یتیمی بستر دید
بر اوج فلک ، نشئه سرچشمه نوشید
خوشنام غنودید در آغوش تمتع
از مستی و مغروری خود کی بدر آئید ؟
ز آه سحر و اشک روان بهره چه بردید ؟
از روز ازل سهم شما بی خبری بود

دمی با دشتی

این قطعه که در اوان انتشارات کتاب مشهور (دمی باخیام) از آثار گران مقدار استاد عزیز ما جناب علی دشتی (ادام الله عمره الشریف) سروده و تقدیم معظم له شده بود، اکنون بمناسبت ترجمه کتاب به انگلیسی، توسط یکی از شرق شناسان معروف، برای چاپ به مجله منفرد یغما اهداء می شود، با آزوی ترجمه سایر کتب استاد محبوب به زبانهای رایج دنیا و عمومیت استفاده از افکار این نویسنده سحر نقاد و متفکر مبدع خلاق. ان شاء الله

هر روز نقش دیگری از ساحری کند	ای دشتی ای که خامه جادو فریب تو
که رو به صنعت عمل آوری کند،	که سر به جلوه رقم مانوی کشد
گاهی نثار تازه به نثر دری کند	گاهی نظام تازه به نظم کهن دهد
آنجا که کلاک های دگر ساحری کند	ناگاه سر به معجزه موسوی کشد
هر گه که عاشقانه سخن گستری کند	چون نی بسوز سینه سخن سر کند به درد
او ذکر هر لطیفه به صد دلبری کند	آنجا که عشق باز کند دفتر جمال
او شرح هر دقیقه به دانشوری کند	و آنجا که علم، عرض دقائق کند به فکر
صید جمال، با هنر شاعری کند	سوی کمال، با حجج فلسفی رود
آنجا که جلوه از در افسونگری کند	باطل از او بصورت حق جلوه گر شود
تا در قبول و رد سخن داوری کند	او را به یمن مکرمت سروری سزااست
آنها که یآوری به زبان آوری کند	شهرت چو خامه دو زبان یابد از کمال
تا (نقش حافظ) از زبر مشتری کند	گاهی به چرخ، چون قلم نور بر شود
آن حکم را که سعدی از آن سروری کند	یکروز در (قلمرو سعدی) رقم زند
(سیری) چنان دهد که به حق رهبری کند	روز دگر به (شمس) هدی، محو عشق را
زود آشنای شاعری از قادری کند	(دیر آشنای) ذوق سخن را به لطف طبع
مستی دهد ز نکبت و جان پروری کند	وانگه که چون گل از گل خیام بشکند
خیام دم بر آرد و از جان فری کند	وان دم که با دم تو در آ میرزد از سرور

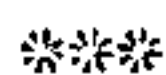


باری تو را و طبع بیان تو را سزا است کاین سروری نماید و آن برتری کند
لیکن جمال کار تو در نقش صائب است ۱ تا حق ثواب کار تو را بر سری کند
امروز در جهان سخن دست دست تو است مگذار کار دست تو را دیگری کند
ورنه امیر ملک سخن در مقام قهر از شاه نثر ذمه طاعت بری کند

۱- استاد امیری را به صائب ارادت و عقیدتی خاص است . (مجله یغما)

تبریک‌ها

بمناسبت بیست و پنجمین سال مجله یغما از مقامات عالیة کشوری :
دفتر مخصوص شاهنشاهی - رئیس الوزرا - وزیر دربار - وزارت اطلاعات - جناب
دکتر اقبال، دبیر کل حزب ایران نوین و دیگر بزرگان نامه‌هائی تشویق آمیز رسیده که
موجب افتخار مجله‌ای مسکین و خدمتگزار است دعا گوی همه‌ایم و سپاسگزار همه...



بمناسبت عید نوروز تلگراف‌ها و نامه‌هائی از بزرگان کشور و دانشمندان
و دوستان از خارج و داخل واصل شده که گواهی تمام بر محبت بی‌شائبه آن بزرگواران
است . سپاسگزارم و شرمندۀ نیز که از عرض جواب معذور است .
خداوند تبارک و تعالی سایه همگان را مستدام دارد.

«گذشت سال در خور»

خور آنجا که زادگاه من است سال‌ها برده بودمش از یاد
از قضا دست روزگار مرا بار دیگر بدست آنجا داد



آمدم سوی آشنا اما همه ناآشنای من بودند
می‌نمودند چون و راندازم چشم‌ها، گوئیا سخن بودند



می‌نهادم قدم بهر گوشه بر سر چهارسو و یا گذری
زنده می‌شد به ذهن خاطره‌ها شکل می‌یافت ز آن همه اثری



با نگاه ملال آور خویش می‌نمودم نظر ز «گلدسته»
خور در فقر دست و پا میزد بود از گردش زمان خسته



کوچه‌هایی که رفت و آمد داشت در سکوتی عمیق رفته فرو
شده آرام از بیا و برو کوی «گودال» و کوچه «سکرو»^۱



رونق دشت از میان رفته غم بر آن سخت سایه گسترده
از «مکستان»^۲ پرتراوت خور نیست، جز نخل‌های پثمرده



خنده میزد «کویله»^۳ چون برنخل بود زیبائی دو چندان
در میان زمردین مجری رشته‌های سپید دندانش

۱- نام دو کوچه از دهکده «خور» ۲- مگ بضم اول نخل ۳- غلاف خوشه خرما .

خنده با گریه‌اش بهم آمیخت
اشك بر سفره زمین می‌ریخت

چتر اندوه بر سر خود داشت
شوربخت از وجود شیرین بر



«ریشه غرا^۱» گشته قوز بالا قوز
چه کند بینوا شده پاسوز^۲

نخل بیمار ز آفت شیره
دست دهقان ز چاره کوتاه است



که به مخلوق خویش نان میداد
با رطب‌های تازه جان میداد

راستی او خدای دهقان بود
گرچه مخلوق دست دهقان بود



همه افتاد با «کویر کلا^۳»
آه خیزد «ز باغ واویلا^۳»

تخته «حاج قاسم^۳» و «دربو^۳»
برگ و باری به «باغ رعنا» نیست^۳



بسته می‌شد مثال گهواره
صبح تا شام تیره همواره

لیف^۴ برگردن دو نخل بلند
رقص میکرد در میان هوا



خبری نیست بهر بستن آب
همه «های و هوی» رفته بخواب

از عمو «هوی»^۵ آبکش دیگر
پای «فنجان» «کلاغو»^۶ و «دهزیر»^۶



کس نبیند «کلاچی»^۸ و «فلکو»^۸
گپ زدنهای دختران فکو

در «ترمتین»^۷ شبان مهتابی
ز آن همه دورهم نشستن‌ها



صحبت «گرد»^۹ و «شانه»^۹ دیگر نیست
هم ز دشکی^۹ نشانه دیگر نیست

دختران گشته‌اند قالیباف
چرخ و «گندوی» پنبه رفت کنار

۱- بیماری گیاهان. ۲- سپر بالای دیگری. ۳- نام باغ‌هایی از خور. ۴- رسن از الیاف نخل.
۵- فریاد آب‌کشان. ۶- دو قنات معروف خور. ۷- نام زمینی که زنان در آنجا چرخ ریزی
می‌کنند. ۸- از وسایل نخ ریزی. ۹- اصطلاحات کرباس بافی.

نامی از «سنگچین^۱» و «گتین^۲» نیست
که «الوداد»^۳ یا که «تختین»^۳ چیست

ز آن همه بازی نشاط آور
نوجوانان دگر نمی دانند

☆

فرود صبح و شام باز آید
خشکسالی که بس دراز آید

گله دیگر به سینه «طشتاب»^۴
نشود گوش هی هی چوپان

☆

گرم از اینها تنور مادر بود
دانه های «معاش»^۵ و «کادر»^۶ بود

«ارته»^۵ و «ترخ»^۵ و قیج^۵ خشکیدند
نیمی از سال قوت برزگران

☆

«روی» و «دول» بود و «مردادون»^۷
لیک گردید بختشان وارون

تشنگان کویر را ساقی
به امیدی که می شوند پر آب

☆

آمدند و شدند و سود نداشت
مگر آنجا خدا وجود نداشت

ابرها از فراز این واحه
چه بگویم خدا زبائن لال

☆

آسیابان دگر نشد بیدار
شده از کار و بار خود بیکار

آب ها ز آسیاب ها افتاد
«هیزر»^۸ و «همزئو» و «دریاشو»

☆

در پس پرده افق می خفت
پیر مردی بزیر لب می گفت

آفتاب از وراء نخلستان
غوطه ور در میان اندیشه

☆

همه رفتند و خور تنها ماند
نقشی از آن به روی لبها هاند

از صفا بزم خور خالی شد
رخت بر بست شادی از دلها

۱- نوعی بازی با سنگ . ۲- بازی گوی و چوگان . ۳- انواع بازی . ۴- بیابانی در اطراف چاهی بنام طشت آب . ۵- سه نوع از هیزم بیابان . ۶- دانه هایی خشکاش مانند برای تغذیه . ۷- «روی» و «دول» و «مردادون» نام سه سنگاب است که هنگام بارندگی آب در آن جمع می شود . ۸- هیزر ، همزئو، دریاشو، نام سه آسیای آبی است .

سفیر شاهنشاهی در افغانستان

جهانگیر تفضلی ، ادیب ، شاعر ، نویسنده ، از مردم نژاده خراسان ، به سفارت شاهنشاهی در افغانستان تعیین گشت .

بعد از محمود فروغی که مراتب ادبی و انسانی و دانش و شرم وی زبان زد همگان است و مدت مأموریتش در آن کشور عزیز پایان یافت جانشینی چون «جهان» می باید که در صف نویسندگان و دانشمندان مقامی ارجمند دارد .

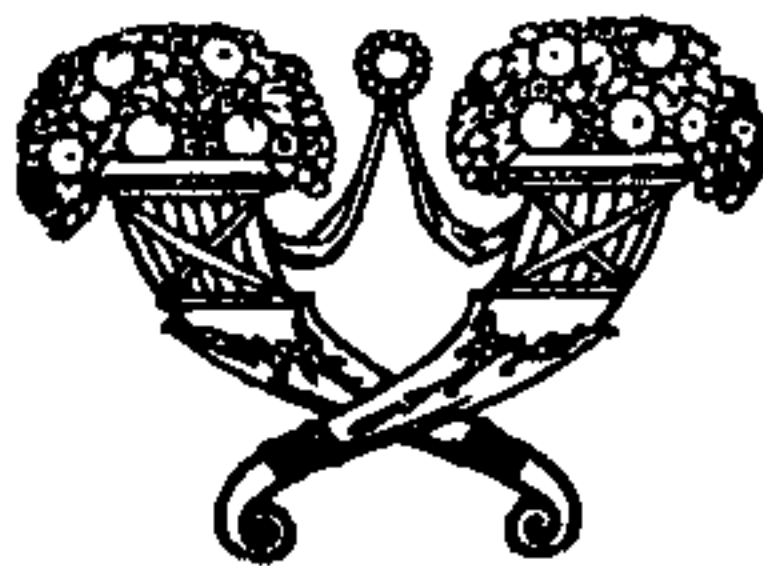
مرحوم تقی زاده نقل می کرد که وقتی دولت افغانستان مستشاری فرهنگی از ایران خواسته بود ، رضا شاه فقید در هیأت دولت با لحنی که از یگانگی و دوستی بی شائبه حکایت می کرد فرمود :

« مستشار چیست خادم فداکار و معلم خدمتگزار بفرستید . »

جهانگیر تفضلی هم بیش از آنکه دیپلمات باشد معلم است و شاعر و نویسنده است و خراسانی است و هم زبان سنائی و فردوسی و جامی و بیدل ، و دوستدار واقعی افغانستان عزیز . و شاهنشاه ایران بر اهل ادب و فضل منتی عظیم دارد که چنین شخصیتی را به چنین مأموریتی سرافرازی بخشیده است .

بجاست این نکته را یاد کند که مدیر مجلهٔ یغما در طهران افتخار شرفیابی بحضور اعلیٰ حضرت همایون المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه خلد الله ملکه پادشاه ادب پرور افغانستان را یافته و به نظم ، تبریک ورود عرض کرده ، و استادان و شاعران افغانستان همواره آثار خود را به مجلهٔ یغما مرحمت می فرمایند و این پیوستگی معنوی بی شائبه است که مجلهٔ یغما انتخاب تفضلی را به نیک فالی می ستاید .

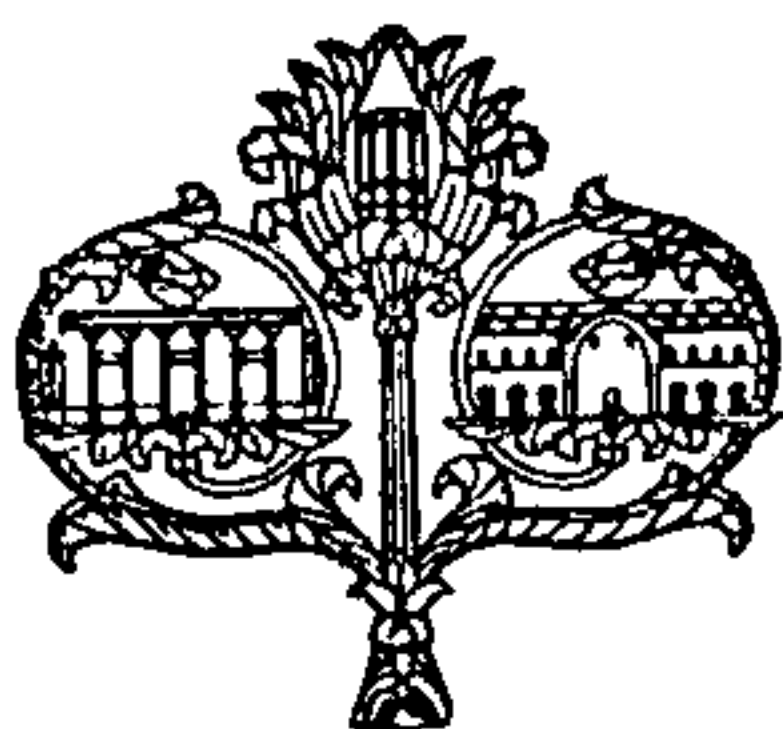
از خداوند تبارک و تعالی مسئلت دارد که این دوشهریار و این دو ملت برادر همواره به یک دیگر مهربان تر شوند ، و بقول نصر الله منشی : در دیده دشمنان خار باشند و بر روی دوستان خال . بمنه و کرمه .





جهانگیر تفضلی
(سفیر شاهنشاه آریامهر در افغانستان)

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :



سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

اطلس خط

نشریه انجمن آثار ملی اصفهان

به مناسبت دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران

انجمن آثار ملی همه ساله بل همه ماهه همگام با احیای آثار گذشتگان و بنیاد مقابر و مزارات بزرگان و صرف هزینه‌های بسیار در حفظ و نگاهداشت آنها، و مراقبت و مواظبت بناهای کهن و یادگارهای تاریخی و ملی در اقصی نقاط مملکت، و حراست هر يك از این آثار از دستبرد حوادث و اتفاقات و خورد و برد متجاوزان و متعدیان آن مآثر پر برکات بچاپ و انتشار کتب و رسالات تحقیقی و تاریخی و جستجو کردن و یافتن هر يك از آنهادر هر گوشه و کنار از شهرها و ده‌های کشور، و خرید و عکس برداری کتب نفیس و معتبر و همچنین تشویق و تحریض فضلاء و دانشمندان به تصنیف و تألیف آثار اجتماعی نافع و تحمل دلیت و لعل، آنان نیز همت می‌گمارد، و همیشه در صدد است که در کجا و بدست کدام نویسنده فاضل چه نوشته و تألیفی در خور استفاده عموم و نکاتی از فوائد علوم آماده انتشار است تا فوراً با تقبل مؤنه و پرداخت هزینه بطبع و توزیع آن اهتمام ورزد و نویسنده و خواننده هر دو را به تشویق و تشریف انعام و تتمیم و تکمیل اطلاع بنوازد، و نیز گنجینه کهن سال و پر قیمت علم و ادب کشور را هر روز بگوهری تازه‌تر و زیب و زینتی بیشتر بیاراید.

از جمله بهترین این ذخائر که در اواخر سال گذشته هدیه آن گنجینه کهن شد، دو کتاب ارزنده به نام‌های «وقف نامه ربع رشیدی» و «اطلس خط» است که یکی از آن دو یعنی

وقف نامه بعثت اصالت و عینیت و احتوای بر کلیه موضوعات کتاب بی نیاز از تعریف و هر صفحه از آن خود حاکی از موضوع و مطلب ، و مجموع آن از کیفیت قطع و خط و کمیت مقدار اوراق ، ناظر به گرانمایگی نسخه و چگونگی زحمت تحصیل و انتشار آن است . هر چند که امروز با انتقای موضوع و اختصاص مبحث ، چندان مفید فائده عام نیست و جز طبقه‌یی خاص از آن بهره‌مند نمی‌شوند ، و اما دیگری که موسوم به اطلس خط و از انتشارات انجمن ملی اصفهان است ، کتاب یا گنجینه زیبائی است که بحق و انصاف در صدر اعلی از نفائس پر قیمت هنری و علمی و در صف اول از خدمات انجمن آثار ملی قرار دارد . این کتاب که در هر ورق آن تابلوی عالی و تماشایی از هنر قدیم و جدید خط بنظر می‌رسد و چشم و دل بیننده را بجلوه‌یسی از جمال هنر خیره می‌سازد ، دائرة المعارفی است از تاریخ خط و تطور آن ، و بدو پیدائی و کمال هر يك با شرحی کامل و بسطی شامل ، که جستجو گر کم حوصله را نیز باندك زمانی بشارع مقصود رهبری می‌کند و از وادی مجهول بمنزل معلوم میرساند .

البته در باب خط و خطاطان و تذکره خوشنویسان از قدیم و جدید به فارسی و عربی و ترکی کتب معدودی در دسترس اهل فن قرار دارد که تا حدی مفید فائده تحقیق و اطلاع از کیفیت هنری خط نویسی و خط شناسی می‌باشد ، لکن چنانکه در هر علم و فنی متأخران آن علم و فن (البته بشرط صلاحیت و جامعیت) با استقصای در کتب سابقان و استفاده از تحقیقات آنان و اضافه کردن آراء و نظرهای معاصران ، از پیشینیان خود فزونی می‌گیرند و تألیفات آنان جامع افکار و آثار قدیم و حدیث می‌گردد . در این کتاب نیز تا آنجا که بر خواننده متنبع واضح است ، مؤلف ناقد و بصیر به جمیع مؤلفات اهل فن و محققان سابق بر خویشتر دسترسی یافته و دقیقه‌یی از دقایق تحقیقی و انتقادی آنان را نادیده و ناسنجیده نگذاشته است .

انواع خطوط اسلامی از بدو پیدائی و ابتدائیت تا حصول کمال و مرغوبیت با زیبایی تمام نشان داده شده و عقاید و آرای راجع به تطور خط در بلاد اسلامی دیروز و امروز و اقوام مختلف سامی و آریایی و غیر آنها و نظریات مستشرقان و اهل تحقیق از مسلمانان درباره ظهور خط تا امروز نمایانده شده است ، و بمناسبت هر يك از خطوط ، فوائد تاریخی از دورترین ازمینه تا نزدیکترین آنها به عصر حاضر افاضه شده و مباحثی یکدست و مطرد در عقاید و نظریات و حل مشکلات و مجهولات بمیان آمده است . فی المثل آنجا که از خط کوفی بحث می‌شود ، بنیاد و پیدائی و انواع گونه‌گون تطور و وجه تسمیه آن با تاریخ الفباء و مراحل پیموده شده تا ترقی و کمال آن و اقسام خطوط از هیر و گلیفی و سومری و آرامی و مسند و غیرها و غیرها سخنانی مستند گفته شده ، و نیز جغرافیا و تاریخ شبه جزیره عربستان (البته باختصار و مفید بموضوع کتاب) و اوضاع خط در حجاز و سپس در مبحث هر يك از خطوط قدیم و جدید ، ظهور و بنیاد و وجه تسمیه و درجه و مرتبه و نام مبدعان و مبتکران و مقدار هنر و شرح احوال و نمونه خط ایشان بقلم آمده است .

نقشه‌ها و خریطه‌های الفبا و خطوط قبل از اسلام از نبطی و تدمری و اوستایی و پهلوی و سنگ نوشته‌های مکشوف در اقطار مختلف بنقل از آخرین تحقیقات و اکتشافات یکی دیگر

از مزایای این کتاب است .

سبك و شیوه هريك از مبتکران خطوط و پیروان نامدار و نوشته‌ها و آثار هريك از آنان با شرح احوال و مقارنات عصری و تاریخی بیان گردیده و همچنین مشجره‌یی از عصر اول خط اول اسلامی تا این اواخر که جامع ریشه‌ها و شاخه‌های عربی و ایرانی و مصری و ترکی آن است ترسیم گردیده است .

مناقشات مؤلف با بعض از قدمات و معاصران و رد و قبول آراء و عقاید ایشان همگی حاکی از کمال تبصره و استادی وی در هنر خط و احاطه به تاریخ و کیفیت تبدل و تطور آن است . یکی دیگر از نفائس این کتاب این است که بغیر از قطعات عکسی از خطاطان و اساتید فن و نقش کاشی‌های تاریخی و خریطه‌های منقول از کتب ، تمام خط متن کتاب و صور خطوط بانواع و اقسام دستخط شخص مؤلف و نمودار کمال او در هريك از فنون خط قدیم و جدید و استادی وی در جمیع آنها است .

مؤلف پژوهشگر و متتبع ، از همه مأخذ فارسی و عربی و ترکی و احیاناً دائرة المعارف‌های خارجی و حتی مقالات مندرج در مجلات و رسائل استفاده کرده و نکته‌یی از نکات جستجو و پژوهشگری را از نظر دور نداشته است تا آنجا که از نوشته‌های استحسانی و ذوقی افرادی غیر اهل فن و متفنین در ذوقیات نیز نگذشته و جای بجای کتاب بنقل مطالب آنان پرداخته است و این نیست مگر از کثرت وله و ولع وی بخواندن و جمع کردن هر نوع نظر و اعتقادی در باب فن و هنر مورد علاقه خود . . .

و مهم اینکه با این وسعت نظر بخلاف کسانی که قول خارجیان را وحی منزل می‌شمارند مرعوب آنان واقع نشده و همه جا اجتهاد و اعتقاد خود را باستناد باسناد و دلائل ، در کمال حریت فکر و مقاومت اندیشه اظهار نموده است . چنانکه در بسیاری از پاورقی‌ها و مبحث یادآوریه‌ها که خاتمه کتاب است . ترجیح خطوط اسلامی و وجود مرجح آنرا با ارائه شاهد و ذکر دلیل نشان داده و علت بقا و لزوم دوام آنرا مستدلاً فرادید خواننده قرار داده است . در شرح احوال اساتید خط و نموداری از آثار و مرقعات ایشان ، همه جا وجهه انصاف و جنبه مروت را رعایت کرده و حق هر کدام از آنانرا آنطور که شایسته مؤلفی منصف و منتقدی عادل است ، اداء نموده و نیز در اطراف سبك و شیوه هريك و مقارنات و مفارقات طرز هر کدام در ایشان بتفصیل سخن رانده است . . .

مؤلف دانشمند کتاب ، چنانکه از تصویرشان پیدا است ، مردی از زمره اهل علم و طلاب علوم اسلامی است و هر گاه چنین تفرقه‌سوری هم در کتاب نمی‌بود ، همان سبك و طریقه نشان می‌داد که چنین انصاف و خلوص و چنان غیرت و دقت در اتصال رشته هنر خط و غالب هنرهای دیگر به حبل المتین اسلام ، کمالی از تربیت دینی و جمالی از جلوه اسلامی است . آرزو داریم که همه خدمتگزاران به علم و ادب و کمال و هنر ، در خدمات صادقانه و زحمات صمیمانه خویش مؤید به تأییدات الهی و انجمن صدیق و صمیم آثار ملی که آثار

خلوص نیت و قبول زحمت از جزء جزء خدمات آن آشکار و همت و پشتکار تیمسار بزرگوار نیکوکار سپهبد آقا ولی مدظله، و دستیاران و مددکاران وی را بهترین نمودار است مشمول عنایات نامتناهی بوده باشند، و از جمله آن دستیاران و مددکاران صدیقند: متصدیان انجمن آثار ملی اصفهان، و جناب دکتر غلامرضا کیان پور استانداد ادب پرور آن سامان، و آقای دکتر نواب رئیس دانشور دانشکده ادبیات، که هر یک در حد وسع خود سهمی در طبع و نشر این کتاب نفیس و آثار ممتع دیگر داشته و دارند، و هر کدام بقدر نیت و خدمت خود در این راه مثابند و مأجور. بمن الله و حسن توفیق.

امیری فیروز کوهی

یغما

مجله ماهانه ادبی، هنری، تاریخی

میر و مؤسس، حبیب یغمانی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر: بانو دکتر نصرت تجربه کار

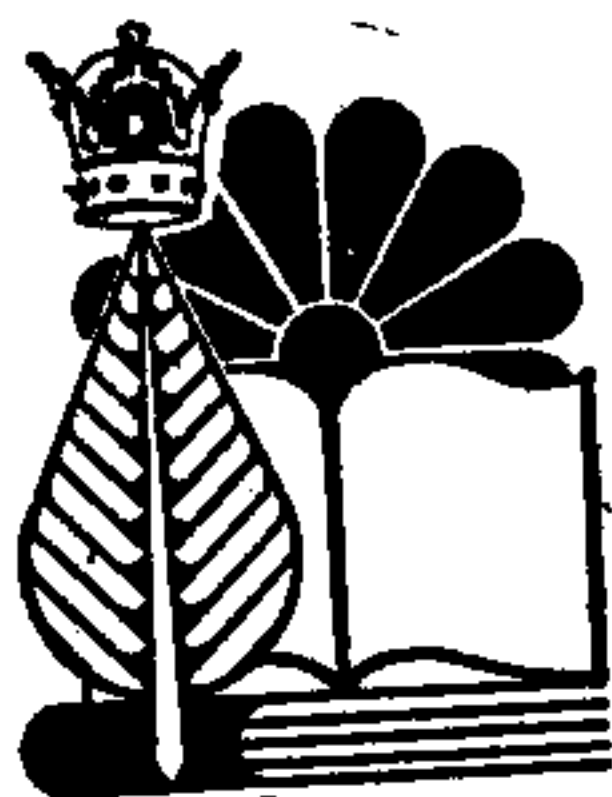
(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره: شاه آباد - خیابان ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران: سی تومان - تك شماره سه تومان

در خارج: سه لیره انگلیسی



آثار و بنیاد فرهنگ ایران

شماره ۱۱۰

عالم آرای صفوی

از مؤلفی ناشناخته

به کوشش

بدالله شکری

کتاب عالم آرای صفوی اثری ارجمند است که بسا شیوه ای بسیار ساده و بی پیرایه ، به زبان محاوره ، و عبارات و اصطلاحاتی که نقالان بر زبان می آورند نگارش یافته است . مؤلف کتاب شناخته نیست ، اما از قرائن متن کتاب استنباط می توان کرد که وی از طبقه عوام شیعه ، و از پیروان و ارادتمندان دودمان شیخ صفی بوده ، و چنین می نماید که از مردم آذربایجان یا یکی از شهرهای شمال ایران بوده یا مدتی دراز در آنجا می زیسته است . صاحب اثر در آغاز کتاب ، از احوال اجداد شاه اسماعیل و سلسله نسب وی سخن گفته و از آن پس به تفصیل بیشتر به ذکر مجاهدات و جنگها و جانبازیهای شاه اسماعیل و معرکه آرائی های سران قزلباش و سرداران و سپاهیان شاه پرداخته ، ضمناً به مناسبت در باب خانان ترکستان و پادشاهان عثمانی و تیموری خبرهای بدیع و اشارات لطیف آورده است .

مصحح دانشمند کتاب را اعتقاد بر اینست که : « کمتر کتابی می توان یافت که مانند کتاب عالم آرای صفوی نشان دهنده مجاهدات و فداکاریها و از جان گذشتگیها و اخلاق و عادات و باورهای مؤسس سلسله صفوی باشد ، » و خواننده هنگامی که فرمانبرداری محض و همراه به شادمانی و سرخوشی بزرگان و افراد قزلباش را نسبت به شاه ، مطالعه می کند ، تداعی معانی را به یاد صدر اسلام و نفوذ فرمانها ، و تأثیر اندیشه های حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، در صحابه و دیگر مسلمانان و جنگاوران عرب می افتد .

در این کتاب جا به جا دلاوریها ، قهرمانیها ، فداکاریها و جانبازی های گروه بسیاری

از بزرگان قزلباش چون : نجم زرگر رشتی ، نجم ثانی ، خان محمد خان استجلو و برادرش قراخان ، حسام بیگ و پدرش بیرام خان قرامانلو ، و بسیار کسان دیگر که اگر آنان نبودند و چنین جانبازیها نمی کردند ، دولت صفوی چندان عظمت و دوام نمی یافت ، به شرح آمده و نیز داستانهای لطیف و دلنشین و عبرت انگیزی در وصف دلیری و سیاست و حسن تدبیر برخی از زنان بزرگ آن زمان چون : خدیجه بیگم همسر سلطان حسین بایقرا ، مقبله خانم همسر شاه بیگ خان ، و تاجلو بیگم درمیان آمده است .

از خوبیهای دیگر کتاب عالم آرای صفوی این است که خواننده از این جهت که مؤلف جا به جا وقایع تاریخی را به شاخ و برگهای توصیفی و هنرنماییهای عیارانه پهلوانان قزلباش آمیخته از خواندنش دلگیر و ملول نمی شود؛ و گرچه به کار شدن این شیوه مؤلف را در برخی موارد از مسیر حقیقی وقایع دور کرده و به بی راهه کشانده، اما این عیب چندان بزرگ نمی نماید و از ارزش کتاب به مقدار زیاد نمی کاهد.

یکی دیگر از محاسن در خور یادآوری کتاب اینست که با اینکه مؤلف از ارادتمندان و سرسپردگان صدیق و راستین دربار بوده از بکار بردن عناوین و القاب دراز دامن و ملال انگیز که خاصه در آن عصر مرسوم و معمول مؤلفان بوده و بدین رسم تفاخر می کرده اند به جد پرهیز نموده حتی درباره شاه اسماعیل قهرمان کتاب، این شیوه پسندیده را مراعات کرده است.

در این کتاب دلپسند همچنانکه جای جای به اقتضای مقام و موقع از آداب و رسوم و باورهای طبقات مختلف مردم سخن در میان آمده به القاب و عناوین درباری و پیوستگان حکومتی چون : خانی ، بیگلربیگی ، مین باشی ، قورچی ، یوزباشی ، دیوان بیگی ، - و آئین‌های پهلوانان و بسیار دقایق دیگر اشارت شده، و این همه بی گمان از لحاظ جامعه شناسی و مطالعه در باره مردم آن زمان و شناختن قشرهای اجتماعی متداول آن روزگاران رهنمایی صادق است. مثلاً در آن زمان اگر زیر دستی امان یافته زبردستی می‌شد رسم برای این بود که از زیر طناب خیمه سرور بختیار بگذرد : « چون امان یافته ماست ، از زیر طناب خیمه خانی بگذرد و مارا کرنش کند. رفتند یساولان و گفتند: امر خان است که جهانگیر میرزا بیاید؛ مارا دیده، ما او را ببینیم و از زیر طناب خیمه ما چون امان دادگان بگذرد. » صفحه ۲۶۸ و شمشیر زنان مغلوب بر گشته بخت ، به امید پذیرفته شدن عذر گناه ، و رهایی از مکافات ، شمشیر خویش را به گردن می‌آویختند : « کیا امیر علی شمشیر در گردن انداخته به درگاه شاه آمد ، با سران سپاه خود ؛ و شاه او را بخشید . » صفحه ۹۵ و ۱۰۷ و ۱۱۰ و بسیار جاهای دیگر .

و میانجی گران به هنگام شفاعت کردن ، سربرهنه می کردند : و حسین بیگ الله را گفتند که مگر تو التماس کنی . او گفت من آن جگر ندارم و می دانم مرا خفیف خواهد کرد و هر کدام را که گفتند همین جواب دادند و بابر پادشاه را خبر کردند. وقتی رسید که ریسمان به گردنش انداخته و رفتند که کرسی از زیر پایش بیرون بکشند که بابر پادشاه رسید. گفت ای نواب به سر عزیز مرشد کامل ترا قسم می دهم که مرا شرمنده مکنی تقصیر این

پیرمرد را به بنده ببخشی . چون دید که بابر پادشاه سر برهنه کرده ، شرمنده شد . ، صفحه ۳۶۸ و نیز ۳۸۰ - ۴۰۸ و ۴۴۳ و . . .

افزون بر این خبرها و فایده ها ، در این اثر شیرین بعضی لغات و ترکیبات لطیف وجود دارد که درخور امعان نظر است . از این نمونه است : ایست کردن (صفحه ۵۲۱) به معنی درنگ کردن ، ایستادن - بدنشستن (۳۴۰) : ایجاد رمیدگی و آزرده گی - بی دماغ (صفحه ۵۷۹) : خاطر آزرده ، افسرده ، دژم - بی دماغ شدن (صفحه ۵۴۱) : افکارشدن ، آزرده خاطر شدن (ضد تردماغ شدن) - بی دهنی (صفحه ۴۰۲) : بی عرضگی ، عدم لیاقت - پادرازی (صفحه ۱۵۳) : هم معنی و مترادف دست درازی - پکانیدن (صفحه ۶۷ ، ۱۳۵) : آراستن ، آرایش کردن ، زیور کردن ، زینت دادن - توجیه کردن (صفحه ۲۷۴) : سرشکن کردن مال و جریمه - جلدو (صفحه ۱۵۱) : جایزه - جان درازی (صفحه ۱۷۷) : درازی عمر - دوخواستن (صفحه ۲۷۴) : داوطلب شدن ، آماده شدن - روپاک (۱۳۴) : دستمال ، روسری - روز خون (صفحه ۱۹۷) : مقابل شبخون - ریش داشتن (صفحه ۲۱۹) : عرضه و جوهر و لیاقت داشتن - طبع آزمایی (صفحه ۱۳۹) : جویا شدن عقیده و نظر کسی رادر باره کاری و امری - کوفت (صفحه ۱۷) آسیب ، صدمه ، کسالت - کوفناک (صفحه ۱۸۳) : خسته و درمانده .

کتاب عالم آرای صفوی را دانشمند ارجمند آقای یدالله شکری از روی دونسخه خطی متعلق به کتاب خانه آقای دکتر حسین مفتاح تصحیح فرموده است . (علاوه بر نسخه هایی که در این کتاب بدانها استناد و اشاره شده تحریرهای دیگری نیز از این اثر موجود است . از جمله دونسخه یکی بی نام و دیگری به نام مرشد نامه که در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است .) مجموعاً ۷۴۴ صفحه دارد که از این مقدار ۶۰۲ صفحه متن ، ۵۵ صفحه مقدمه و ۸۶ صفحه حواشی و توضیحات و استدراکات و تصحیحات و فهرست هاست و امثال و حکم و لغات و ترکیباتی که در آخر کتاب آمده .

سخن کوتاه ، این کتاب که در سال ۱۰۸۶ تألیف یافته و کارنامه دوران کشورستانی و کشورداری و نامه حماسی شاه اسماعیل ، شهریار با آوازه صفوی است براستی اثری ارزشمند است و برای دانش پژوهان و محققان مأخذی دقیق و امین و اصیل تواند بود .



مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی

کتاب فروشی خیام چند سال پیش پنج دوره مجله یادگار را بطور افست تجدید چاپ کرد و خوب کرد. اکنون مجموعه مقالات مرحوم اقبال را که استاد دکتر محمد دبیرسیاقی فراهم آورده بدسترس اهل ادب می‌گذارد. در درستی و لطف و شیرینی آثار مرحوم اقبال هر چه بگویند و بنویسند حق سخن را نمی‌توان ادا کرد. هم ثنا گفتن ز ما ترك ثفاست. این مجموعه مشتمل بر یکصد و یک مقاله است در یک هزار و دوازده صفحه با چاپ و کاغذ و صحافی خوب به قیمت شصت تومان، و لازم است در کتابخانه های عمومی و خصوصی جهان نسخه ای از آن باشد. مجموع اشعار اقبال و چند مقاله این کتاب از مجله ینما اقتباس شده - مقاله ای دیگر از مرحوم اقبال در سال ۱۳۲۷ مجله است که چون خودش اجازه نداد نامش در سرلوحه آن نیست (در فهرست همان مجلد هست). مقدمه ای هم بر رساله شرح حال ینما نوشته که در این مجموعه نیست و همچنین بعضی از مقالاتی که در مجله دانشکده نوشته. خداوند تعالی اقبال را غریق رحمت کناد و دکتر دبیرسیاقی را موفق داراد و کتابخانه خیام را ازین بیش رونق دهد.

سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان تألیف رکن الدین همایون فرخ

این کتاب عظیم متضمن مطالبی تازه و بدیع است که با پژوهش و کنجکاوی و مطالعه و تحقیقات ممتد مؤلف دانشمند فراهم آمده، و نویسنده موشکاف حق ایرانی و نژاد آریائی را در پیدایش و ابداع خط با شواهدی متین مسلم داشته است. اعتراف باید کرد که تألیف چنین کتابی بی نظیر در موضوعی بی سابقه در نهصد صفحه بزرگ با تحقیقاتی دقیق، کاری سهل و ساده نیست و مؤلف را باید معلوماتی عمیق و مطالعاتی ممتد باشد تا چنین خدمتی ادبی و ملی را بشایستگی بپایان برد. باید اشاره کرد که این اثر ارجمند به مناسبت جشن با شکوه دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران انتشار یافته است. دانشمند محقق رکن الدین همایون فرخ را از انتشار چنین اثری دیرپای تبریک باید گفت.

یکساعت از ۲۴ ساعت

متضمن داستان‌هایی است به سبک بدیع از کاظم سادات اشکوری، که آن جناب از نویسندگان و منتقدین جوان است با آتیه‌ای بسیار روشن در فن نویسندگی.

وفیات معاصران :

حاج محمد نمازی شیرازی



حاج محمد نمازی شیرازی از بازرگانان با اعتبار ایران، مشهور در امریکا و درهند و در تمام جهان بود، چندی هم در زمره وزیران درآمد. آنچه موجب نیکنامی جاودانی اوست خدمت های معنویش به شیراز علین طراز مدفن سعدی و حافظ و دیگر بزرگان آن شهر مقدس است.

او شهر شیراز را در تقسیم آب پاك و صاف لوله کشی کرد، و بیمارستانی در شیراز تأسیس کرد و طبیبانی آزموده

از هر کشور بخدمت بیمارستان گماشت، و آزمایشگاهی باتمام وسایل مجهز فرمود که این بیمارستان در خاورمیانه بی نظیر است، و از این گونه اعمال نيك که شمردن و ستودن نمی توان.

خداوند او را در بهشت جاودان بادوستان خود هم نشین و همراه فرماید.
(وفات در نیمه فروردین ماه ۱۳۵۱)

سید محمد قاضوی



سید محمد قاضوی از فرزندان بزرگان حاج سید میرزا قاضی و مجتهد جندق و بیابانك بود. سیدی نجیب و اصیل و مهربان و بانژاد. اوعضو وزارت دارائی بود که به مأموریت در رضائیه رفته بود و دران شهر به سگته در گذشت.

به جناب سید نجم الدین قاضوی وکیل پایه يك داد گستری، و به فرزندان و بدیگر عموزادگان و به خویشاوندان و به عموم مردم بیابانك جندق که ارادت

و اخلاصشان به این خانواده جلیل موروثی است تسلیت می گوئیم.
(وفات در نوزدهم فروردین ۱۳۵۱ در پنجاه سالگی)



کتاب هیدی بدهید

از میان صدها کتاب خوب و خواندنی در قطع بزرگ و جیبی :

نخستین فیلسوفان یونان

تألیف دکتر شرف‌الدین خراسانی

تاریخ نجوم اسلامی

تألیف کرنوالفونسونلینو

ترجمه احمد آرام

سیاست

اثر ارسطو

ترجمه حمید عنایت

انحطاط و سقوط امپراطوری روم

اثر ادوارد گیبون

ترجمه ابوالقاسم طاهری

درسهای تاریخ

اثر ویل واری پل دورانت

ترجمه احمد بطحائی

هزار سال نشر پارسی

در ۵ جلد بقطع جیبی

برگزیده کریم کشاورز

شاهنامه فردوسی

در ۸ جلد بقطع جیبی

به تصحیح ژول مول

شرکت سهامی کتابهای جیبی



کتاب هیدی بد هید

چند کتاب نو :

از صبا تا نیما

تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی
(در دو جلد)

تألیف یحیی آرین پور

مقالات تقی زاده

شرق شناسها، سرگذشتها، کتابها
(جلد دوم)

بدکوشش ایرج افشار

درست و نادرست در روانشناسی

نوشته هانس یورگنس آیزنک

ترجمه دکتر ایرج نیک آیین

آشنایی با علم اقتصاد

تألیف لودویگ اچ مای

ترجمه علی اصغر هدایتی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

فروشگاههای تهران :

فروشگاه جی بی ۱ خیابان شاهرضا ۱۷۴

فروشگاه جی بی ۲ خیابان وصال شیرازی ۲۸



کتاب هندی بدهید

چاپ جدید ولوکس چند کتاب موفق :

وداع با اسلحه

اثر ارنست همینگوی

ترجمه نجف دریا بندری

داستانهای برگزیده

ابوالقاسم پاینده

عاشق مترسک

اثر فیلیس هستینگز

ترجمه علی اصغر مهاجری

دومین شانس

اثر کنستان ویرژیل کورکیو

ترجمه علی اصغر مهدوی

شرکت سهامی کتابهای جیبی



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶
تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه اداره مرکزی : ۸۲۹۷۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیرفنی : ۸۲۹۷۵۵

نشانی نمایندگان :

۲۴۸۷۰ - ۲۳۷۹۳	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی
۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹	،	،	آقای شادی
۸۲۲۰۸۴ و ۵ و ۶	،	،	دفتر بیمه پرویزی
۸۲۹۷۷۷	،	،	آقای شاهکلیدیان
۲۱۷۶ - ۲۷۹۷	،	آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر
۳۵۱۰	،	شیراز	دفتر بیمه ادیبی
۳۹۳۲۵۸ - ۳۱۸۲۱۲	،	تهران	دفتر بیمه مولر
۸۲۳۲۷۷ و ۸	،	،	آقای هانری شمعون
۸۳۱۸۱۷	،	،	آقای علی اصغر نوری
۸۲۲۵۰۷ - ۸۲۴۱۷۷	،	،	آقای رستم خردی



روغن ایرانول :
عراق و میل شما را دو برابر میکند

نامه مینوی

بقلم نویسندگان معروف معاصر

سی و هفت مقاله ادبی و تاریخی - چند گراور زیبای رنگین -

در ۶۲۴ صفحه بقطع وزیری - چاپ و کاغذ مرغوب .

بها ۵۰ تومان

سبک شعر در عصر قاجاریه

بانو نصرت تجربه کار - دکتر در ادبیات فارسی

تطور ادبی در قرن سیزدهم - انواع شعر - تاریخ مختصر این دوره -

احوال و آثار و تصاویر شاعران این عصر - با کاغذ و چاپ ممتاز .

بها ۱۲ تومان

یوسف و لیلی

ترجمه مرحوم حبیب الله عین الملك هویدا از نویسندۀ

معروف مصری نیکلاد

داستانی است شرقی - عشقی - اجتماعی در ۳۸۰ صفحه با قطع

وزیری و چاپ و کاغذ اعلی

بها : بیست تومان

محل فروش : دفتر مجله یغما - دفتر مجله وحید